



قیمت اشتراک

ششماه	سالانه
در ایران ... ۲ تومان	۳ تومان و نیم
در آلمان ... ۶۰ مارک	۱۰۰ مارک
در سایر ممالک	یک لیره انگلیسی

۱۲ شلینگ  
ممکن است معادل مبالغ فوق بمظنهٔ روز  
بیول هر مملکت دیگری فرستاده شود.

قیمت هر شماره برای تک فروشی در  
ایران ۳ قران است

# کاوه

۱۳۲۴

این روزنامه هر ماه یک  
بار در ۱۶ صفحه نشر میشود

عنوان مراسلات  
Rédaction «Kaveh»  
Berlin - Charlottenbourg  
Leibnizstr. 64

۵ شهر یور ماه قدیم ۱۲۹۰ زردگردی = غرهٔ جمادی الأولى سنه ۱۳۳۹ = ۱۱ ژانویه فرنگی ۱۹۲۱ میلادی • Neue Folge • Nr. 1 • Jahrg. 2

روزنامهٔ کاوه که بنام کاوهٔ آهنگر داستانی منسوب است و دورهٔ جدید آن از غرهٔ جمادی الأولى سنه ۱۳۳۸ در برلین پایتخت مملکت آلمان بزبان فارسی فصیح و ادبی چاپ میشود دارای مقالات علمی و ادبی عالمانه‌ایست که در نتیجهٔ تبتمات و زحمات طولانی نوشته میشود. این روزنامه نتیجهٔ سعی عده‌ای از اشخاص مشغول بعلم و ادب بوده و بکمک قلمی اساتید بزرگ از علمای معروف فرنگستان مفتخر و مقالات فاضلانهٔ آنها زیب صفحات این روزنامه است. روزنامهٔ کاوه با کمال تفاسات در کاخذ اعلا در مطبعهٔ خلی قشنگ «کاویانی» بطبع میرسد و خط روشن و قشنگی طبع و صحت دقیق آن که بقدر مقدور بی غلط چاپ میشود انسان را بهوس خواندن آن می‌آورد. در غرهٔ هر ماه یک شماره از آن دارای ۱۶ صفحهٔ بزرگ و قریب ۱۲۰۰ بیت مطلب نشر میشود که مشتمل است بر ابواب مختلفه از مطالب مهمه و از آن جمله مخصوصاً مقالات تاریخی راجع بایران قدیم و مشاهیر شعرای ایران و مشاهیر قرن اخیر و تنقیدات ادبی و ملاحظات عمومی و اخبار ایران و غیره. با شمارهٔ ۴ و ۸ و ۱۲ کاوه یک جزوهٔ بزرگ بقطع و حجم خود روزنامه مشتمل بر ۱۶ صحیفه از اجزای کتابی موسوم به «تاریخ روابط روس و ایران» بطور ضمیمه و بلا عوض بمشترکین فرستاده میشود که بعدها مجموع این جزوه‌ها یک کتاب مستقل مبسوط و مفیدی میشود.

برای ترتیبات اشتراک و اسانی و کلاسی روزنامه و ترتیب جدید اسمال و غیره رجوع کنید پشت صفحات جلد روزنامه

برای مکاتبه با ادارهٔ کاوه میتوانید خط فرنگی باین این صفحه را بریده روی پاکت چسبانیده و بیست بنهید

Rédaction du journal Persan «Kaveh»

(Allemagne)

Berlin-Charlottenbourg

Leibnizstr. 64.

## ترقی و اصلاح در کاوه

از ابتدای سال دوم کاوه (دوره جدید) که مصادف با غرة جمادی لاولی سنه ۱۳۳۹ است ترتیبات و تغییرات جدیدی در کاوه داده میشود که در واقع و سعی در مندرجات آن بعمل میآید و آن تغییرات از قرار ذیل است:

اولاً جزوه «تاریخ روابط روس و ایران» که تا حال در چهار صفحه در هر شماره ملحق باخر کاوه میشد و جزو یک کتاب مستقلی بود بعد از این در هر چهار ماه یکبار در یک جزوه مشتمل بر ۱۶ صفحه نشر و با شماره‌های ۴ و ۸ و ۱۲ و ۱۶ سال دوم یکجا بیشترین فرستاده خواهد شد. بجای آن چهار صفحه «تاریخ روابط روس و ایران» که در آخر هر شماره بود نیز مقالات و مطالب دیگر درج خواهد شد و در واقع حجم اصل روزنامه از ۱۲ صفحه (که تا حال بود) به ۱۶ صفحه بالا برده میشود.

ثانیاً باز محض زیاد کردن مندرجات روزنامه اعلانات و مطالب راجع بداره و اسامی و کلا و توضیح و اعتذار و غیره را از متن روزنامه خارج میکنیم و هم محض تمیز رسیدن روزنامه بیشترین جلدی کاغذی و سرتاسر برای روزنامه قرار میدهم و آن مطالب راجع بداره و اعلانات و غیره را در پشت جلد چاپ میکنیم. ثالثاً محض سهولت دسترس بودن روزنامه ب مردم علاوه بر مدت اشتراک سالیانه مدت اشتراک ششماه نیز قرار میدهم و هم مقداری برای تک فروشی پیش اشخاصی که با ما در ایران طرف حساب هستند میفرستیم لکن این تک فروشی منظم نمیتواند شود و بجهت اداری گاهی خیلی دیرتر از موعد فرستاده میشود و گاهی بعضی شمارهها اصلاً فرستاده نمیشود.

رابعاً محض اینکه روز بروز قیمت اشیاء و طبع باضعاف گراتر میشود بدبختانه مجبوریم قیمت اشتراک روزنامه را در آلمان سالیانه صد مارک و ششماه ۶۰ مارک و در ایران سالیانه ۳ تومان و نیم و ششماه دو تومان و در سایر ممالک سالیانه بهمان قرار سابق یک لیره انگلیسی و ششماه ۱۲ شیلینگ قرار بدیم.

خامساً از ابتدای سال دوم در نقاط اروپا که اسلامبول نیز از آن جمله است ما دیگر وکیل نخواهیم داشت و مشترکین این نقاط باسانی میتوانند یک لیره انگلیسی (یا معادل آنرا بیول ممالک دیگر) وجه اشتراک را مستقیماً برات لندن یا پاریس بفرستند و یا بهر وسیله دیگر برسانند و روزنامه مستقیماً با آنها فرستاده میشود.

## وکلائی کاوه

وکلائی محترم کاوه در ایران و خارجه از قرار ذیل میباشد:

- هندوستان: جناب آقا محمد تقی افشار مقیم بمبئی
  - مصر: تجارخانه حاج محمد رفیع مشکی مقیم القاهره
  - طهران: جناب آقا سید عبد الرحیم خلخالی - خیابان ناصری
  - جناب آقا سید عبد الرحیم کاشانی - خیابان ناصری نمره ۱۵۱
  - تبریز: کتاخانه آذربایجان
  - سیستان: جناب آقای عباسعلی خان قاجار امین مالیه بلوکات ثلث شیب آب و شهرکی و نارونی
  - مشهد: کتاخانه نصرت
  - اصفهان: دوخانه آقا میرزا غلامرضا، درب باغ قلندرها
  - جناب آقا میرزا محمد علی مکرم حبیب آبادی
  - شیراز: جناب آقا میرزا احمد خان یزوه ناظم و محاسب پستخانه ایالتی فارس
  - بندر بوشهر: جناب آقا میرزا احمد کازرونی عضو شرکت بهبهانی برانجانی کازرونی
  - کرمانشاه: تجارخانه جناب آقای میر صدر میر عبد الباقی
  - زد: جناب آقای ارباب مهربان جمشید جوانمرد خرمشاهی پارسائی.
  - کرمان: تجارخانه سروشیان.
- طلالین اشتراک روزنامه باید وجه اشتراک را قبلاً با آقایان و تجارخانههای مذکور پرداخته و قبض رسید گرفته آن قبض را با اسم و عنوان خود مستقیماً بداره کاوه بفرستند تا روزنامه منظم و مستقیماً با ایشان ارسال شود.

## تشکر

بمناسبت اختتام سال اول روزنامه و افتتاح سال دوم آن لازم میدانیم از وکلای محترم روزنامه کاوه که اسامی آنها در فوق ثبت است تشکر نمائیم که بواسطه علم دوستی زحمات این روزنامه را بعهده همت خود گرفته و ترویج کرده‌اند و بعضی بلکه اغلی از آن آقایان محترم حتی هیچگونه حق الزحمه هم برای گماشتگان اداره خودشان با همه اصرار ما قبول نکردند. اداره کاوه نمون لطف این جوانمردان معرفت دوست میباشد.

## تصحیحات

در شماره گذشته کاوه (شماره ۱۲ سال اول) بعضی اغلاط طبع واقع شده که با وجود دقت تمام در تصحیح باز در نمونه آخری بی تصحیح گذشته و باید خوانندگان کاوه که مقید باین مطالب هستند در نسخه‌های خود آن اغلاط را تصحیح نمایند:

صفحه ۲ ستون ۱ سطر ۵ بجای «زن» «وی» باید باشد. - سطر ۱۲ یا بنحو اول طلاق دادن. - سطر ۲۹ بجای «ایرانیان» «ایران». - صفحه ۴ ستون ۱ سطر ۳۴ (و یا مناسبت بیدی دارند). - صفحه ۵ ستون ۲ سطر ۱ بجای «مثلاً» «و مثلاً». - صفحه ۹ ستون ۲ سطر ۲۰ «قوم خود کرده». - صفحه ۱۰ ستون ۱ سطر ۳ بجای «سیره ابوزید» و «بنی هلال» باید «سیره ابوزید بنی هلال» باشد. - صفحه ۱۰ ستون ۲ سطر ۳۱ بجای «مخصوصاً» «از آنجه» - صفحه ۱۲ ستون ۱ سطر ۵ «مشور طبیعی بوده و بطوری». - صفحه ۳ ستون ۱ سطر ۱۶ بجای «لرزند» باید «سرزند» باشد. - در جزوه «روابط روس و ایران» صفحه ۴۴ بجای «مواشات» باید «مماشات» باشد. علاوه بر این در شماره ۱۰ کاوه غلط فاحشی واقع شده که غلط طبع نیست بلکه غلط خود نویسنده است که بواسطه نداشتن مأخذ رجوع و مجبور شدن باینکه مانند اغلب فضلاء ایران اعتماد بمحافظه کند سهو مهمتی نموده و آن این است که در صفحه اول و ستون دوم و سطر ۱۵ از آن شماره نوشته شده «شبه این گانه» و چنانکه یکی از فضلاء نقاد لطف فرموده و ما را بر آن خطای فاحش متنبه ساخت این املا غلط است و صحیح آن، «ابن کتونه» است و تمام نام و لقب این عالم فیلسوف یهودی چنین است عز الدوله سعد بن منصور بن سعد بن الحسن بن هبه الله بن کتونه الیهودی المتوفی سنه ۶۷۶. وی شرحی بر اشارات ابن سینا و شرحی نیز بر تلویحات شهاب الدین ابو الفتح محی بن حبش الشهروردی متوفی سنه ۸۷۵ دارد. در ضمن مقاله «مأخذ فارسی فصیح و فارسی خان والده» مندرج در شماره گذشته نیز یکی از خوانندگان نظر ما را باین نکته متوجه میسازد که لفظ «طبیانه» را که ما جزو کلمات ترکیبات قیاسی شمرده‌ایم نباید اقتدرها عجیب و یا قیاسی شمرده چه در این بیت مشهور «گر طبیانه بیانی بسز بایم . . .» نیز آمده. اگر چه این اخطار صحیح است و موجب تشکر لکن بعضی کلمات مستعمل در شعر و مخصوصاً در شعرهای قدیم نیز هست که امروز در فارسی معمولی چندان مأنوس بنظر نیاید و لو آنکه البته صحیح است.

## روزنامه کاوه اعلانات قبول میکند

روزنامه کاوه اعلانات نیز درج میکند و چون در فرنگستان (اروپا و آمریکا) و مصر و عثمانی نیز منتشر است و خوانندگان دارد لهذا برای ایرانیان داخله و خارجه خیلی مفید خواهد بود که در باب امور تجاری و غیره در کاوه اعلان بکنند چنانکه تجارخانههای فرنگی محض ترویج منافع خود در ایران و مشرق زمین در کاوه اعلان میکنند.

اداره کاوه محتاج شماره اول و شماره ۸ از سال گذشته است که در اداره تمام شده و ما حاضریم آن شماره‌ها را بقیمت اصلی دوباره بخریم هرکس از این شماره‌ها زیادی دارد متنتی است آنها را خوب در کاغذ بیچیده و بداره بفرستد و بگوید در مقابل آن وجه نقد یا چیز دیگری میخواهد تا ارسال شود.

## وسیله فرستادن مبالغ کوچک بداره کاوه

چون بانک در ایران فرستادن مبالغ کوچک را قبول نمیکند اگر کسی بخواهد وجه اشتراک کاوه یا قیمت کتب مطبوعه آن اداره را مستقیماً وبدون واسطه وکلای کاوه بفرستد سهلترین وسایل آن است که مبلغ مزبور را بیستخانه داده و حواله پستی پاریس بسم «اداره روزنامه کاوه» گرفته و در تلف پاکت سفارشی بما بفرستد اگر چه نظر بباره‌ای مشکلات بهتر همان است که وجوه در خود محل بوکلای کاوه پرداخته شود و قبض آن بما فرستاده شود و یا اگر در جائی کاوه وکیل نداشته باشد چند نفر با هم وجوه اشتراک خود را روهم گذاشته و بتوسط بانک بفرستند ولی در صورت عدم امکان این دو وسیله اخیر حواله پستی اسهل وسایل است.

<p>قیمت اشتراک</p> <p>سالانه ششماهه در ایران ۳ تومان و نیم ۲ تومان در آلمان ۱۰۰ مارک ۶۰ مارک در سایر ممالک یک لیره انگلیسی ۱۲ شلینگ</p> <p>ممکن است معادل مبالغ فوق بمظنه روز بیول هر مملکت دیگری فرستاده شود.</p>		<p>این روزنامه هر ماه یک بار در ۱۶ صفحه در بر این نشر میشود.</p> <p>عنوان مراسلات: Rédaction «Kaveh» Berlin = Charlottenbourg Leibnizstr. 64</p>		
<p>قیمت هر شماره برای تک فروشی در ایران ۳ قران است</p>	<p>۱۱ ژانویه ماه فرنگی ۱۹۲۱ میلادی Nr. 1 Jahrg. 2 Neue Folge</p>	<p>کافی</p>	<p>۵ شهر یوزماه قدیم ۱۲۹۰ یردگردی - غرّه جدای الأولى سنه ۱۳۳۹</p>	<p>آدرس تلگرافی: Rouznakaveh Berlin کافی است</p>

## دیباچه سال دوم کاوه<sup>(۱)</sup>

(دوره جدید)

با این شماره سال دوم روزنامه کاوه شروع میشود و ما خوشوقتم که بهت اشخاص علم دوست ایرانی با وجود صعوبت وسایل مراوده یستی باز روزنامه کاوه در ایران و سایر ممالک مشرق زمین انتشار لازم یافت و سال خود را بیابان رسانید. مقصود از انتشار لازم آنست که اغلب مردم اسم این روزنامه را شنیدند و یا نمونه آنرا دیدند و رنه دایره انتشار آن هنوز هم بآن وسعت نرسیده که عایدات آن کافی اداره آن بشود. از همت دوستان علم و معرفت امید داریم که امسال وسعت انتشار کاوه بحد مطلوب برسد.

این روزنامه علمدار جنگ با مفاسدی و ترویج مقاصدی است که با عقاید و منافع کهنه پرستان و کج بینان و اشخاص و طبقاتی که طالب بازار آشفته هستند مخالف است و شکی نیست که این دسته از مردم که در دفع هر آنچه بتواند رخنه ای بر بنیان فسادشان وارد آورد و یا روزنه ای بر عرصه تاریک گرفتاران و بندیان اضلالشان بگشاید پشت کار و زبر دستی مخصوصی دارند با تمام وسایل ممکنه بر ضد هر گونه نوری که برای روشن نمودن افکار و قلوب جلوه گر شود خواه مشعل عالمانی باشد یا چراغ موشی ضعیف و کم فروغی کوششها خواهند نمود و اگر از طرف دیگر دوستان علم و تمدن هم که برخلاف آن بوم طبیعتان عاشق تازیکی و ویرانه نیستند در انتشار و تقویت این منابع نور و روشنی سعی وافق نمایند گو که چشمه خورشید هم باشد عاقبت در زیر پرده ابرهای تیره ظلمات تعصب و جهل نهفته خواهد گردید تا چه رسد بچراغ ضعیف و لرزانی که در گوشه ای از فرنگستان با زحمات زیاد روشن شده. مخصوصاً که مشکلات گوناگون دیگری هم در میان است و مثلاً در انتظار جواب هر مکتوب و روزنامه ای که بایران یعنی بمرکز و وطن زبان فارسی میرود باید چهار تا پنج ماه چشم براه شد بدان امید که جواب مشوقی برسد و روغنی باین چراغ آید.

مقاصدیکه این روزنامه در نی ترویج آن سعی است در شماره های گذشته و بخصوص در شماره اول سال گذشته بیان شده و برای بدست آمدن خط

(۱) مقصود همه جا از سال اول و دوم دوره جدید کاوه است که از غره جدای الأولى سنه ۱۳۳۸ بترتیب جدید منتشر میشود. دوره چهار ساله بیش از آن تاریخ جزو این ترتیب نبوده و در زمان جنگ غیر منظم بدون ترتیب و مدیر مشول نشر میشد.

روش آن مروری بدوره یکساله آن کافی است. مقصود ما مداخله و مباحثه در امور سیاسی جاریه مملکت ایران و مدح و قدح هیئتهای بی در نی وزرا و صلاح و فساد ادارات دولتی و امور دیوانی از دیوانخانهها و حکومتهای ولایات و یا جلوگیری از «مداخل» مأمورین دولت - که با مایه معرفت عمومی امروزه مملکت هم محال است و هم خطرناک - و یا درج اشعار در مدح این و قدح آن نیست. منظور ما سعی در فهمانیدن این نکته است که مملکت و ملت ایران صرف نظر از دستگاه دولتی آن نیز خیلی امور اساسی حیاتی لازم دارد که هزار مرتبه مهمتر از اصلاحات سیاسی و دولتی است و آن تعلیم عمومی ملت از صغیر و کبیر و اناث و ذکور، بر انداختن تریاک.

جلوگیری امراض، ترویج ورزشهای بدنی، اخذ رسوم تمدن اروپا و دفع اوهام و خرافات جهل و تعصب است که نجات ملت بسته بدناهاست، و البته این هم یک نوع از سیاسی است یعنی نتیجه علاقه مندی بامور عامه و باصلاح معروف غمخواری مملکت است چه معنی سیاست مداخله و اشتغال و سعی در اموری است که نه بخود شخص بلکه بعامه و نوع تعلق گیرد خصوصاً قسمتی از نوع انسانی که با شخص سیاسی همخاک هستند و در موضوع ایران بالأخص راجع بجمعی است که واقفاً هم از بدبخت ترین مخلوقات دنیا هستند و در مزبله تاریک و منجلا ب جهل و محبس عقل و کانون امراض و سحرای فقر و مسکنت و دشت بی آب و بی راه در میان گریه وزاری ششماه از سال در پای منقل و افور زندگی میکنند که در این مورد خدمت باصلاح حال آنها علاوه بر وطن پرستی نوع پرستی هم هست، پس مقصود ما گریختن از آنچه سیاسی باشد نیست و نمیخواهیم مثل بعضی آقایان «بیطرف» و رند و نیرنگ باز که شیوه تازه گرفته و خود را لوس کرده و میگویند «حقیر از سیاست کناره گرفته ام» بگوئیم ما در امور سیاسی مداخله نداریم و یا اظهار بیعلاقه گی در امور مملکت خود نموده درست بر عکس «سیاست چی» های طهران آنقدر عقب کشیده که از آن طرف بام بیفتم و بگوئیم اصلاً آنان هم که بنیت خالص و پاک سعی در حفظ استقلال و آزادی مملکتشان دارند یا برضد فساد مستولی در دستگاه دولت جهاد میکنند کار بدی میکنند و آتاز خدا نخواستہ مسخره نمائیم. بالعکس ما آنها را تنها رگ جنبده مملکت و آبروی آن کشور در مقابل دنیا دانسته و باجساسات ایشان سجده تعظیم میکنیم و فقط حرف ما این است که این گونه اشخاص راه مستقیم را پیدا نکرده اند و با دسائس و وقایع روزانه که برای مملکت پیش

صد مأمور لازم دارد و اصناف و طلاب سیاسی طهران در مقابل حمایت خود از هیئت وزرای وقت یا بواسطه عربده و تهدید برضد آنها و محض لزوم دفع شرشان از طهران از یکطرف لقبهای تازه گرفته و از طرف دیگر مأمور این نقاط میشوند.

اگر «سیاست ناک» های طهران و تربت حیدری و خوی واقعا میخواهند برای مملکت کار کنند و بقول خودشان «درد وطن» دارند و باید حتماً بهمدستی رفقا و اجتماعات شبانه و مجلس جانی و قلیان و غیره تشکیلات سیاسی و حوزهها درست کرده و آنوقت کارکنند باز هم میتوانند دست از گریبان این «کابینه» های بدبخت ایران برداشته برای خود در تعلیم عمومی و مجاهده برضد تریاک کشی و هزار چیز دیگر مشغولیت پیدا کنند و یک حوزه ای بسازند که دستور آن بترتیب درجات اساسی اهمیت مواد آن یعنی بقرار الأهم فالأهم مسائل ذیل باشد:

- ۱- تعلیم عمومی و خودکشی برای عمومیت آن . ۲- نشر کتب مفیده و ترجمه کتب فزنگی و منتشر ساختن آنها . ۳- اخذ اصول و آداب و رسوم تمدن اروپائی و قبول آن بلا شرط . ۴- ترویج فوق العاده و خیلی زیاد از انواع ورزشهای بدنی بترتیب اروپائی . ۵- حفظ وحدت ملی ایران . ۶- حفظ زبان ملی یعنی فارسی از فساد . ۷- اعلان جنگ بیامان برضد تریاک و وافور و آکلک . ۸- جنگ برضد تعصبات جاهلانه و مساوات تامه حقوق پیروان مذاهب مختلفه . ۹- مجاربه برضد امراض عمومی و مخصوصاً مالاریا (نواب) ، امراض تناسلی . سل ، مُحرَقه و حصه و امراض اطفال . ۱۰- حفظ استقلال ایران . ۱۱- آبادی مملکت بترتیب اروپائی و مخصوصاً داخل کردن ماشین . ۱۲- آزادی زنها و تربیت و تعلیم و تحصیل حقوق و اختیارات آنان . ۱۳- جنگ شدید و آتشین برضد دروغ . ۱۴- جد و اهتمام در برانداختن صفت خبیثه اسباب چینی و «دیپلوماسی» که اخیراً بدبختانه در زیر این عنوان در ایران شایع و مرغوب هم شده . ۱۵- برانداختن رسم تنگین عشق غیر طبیعی که از قدیم ایلام یکی از بدترین رذایل قوم ما بوده و از موانع عمده تمدن است . ۱۶- جنگ برضد شوخی و هزل و مبالغه و یاوه سرائی و پرگوئی و سعی در ایجاد خصلت جدی بودن در میان مردم . ۱۷- احیای سنن و رسوم مستحسنه قدیمه ملی ایران .

اینها مطالب و کارهائی است که مردم ایران اگر همت و شوق کار برای خوشبختی دنیوی و نجات ملی خود داشته باشند میتوانند بدون چسپیدن بگریبان هیئت وزرا و مجلس ملی در آنها کار کنند و از ضروریات اساسیه زندگی ملی بوده و صد مرتبه از امور سیاسی معروف اهمیتشان بیشتر است . لکن اگر قسمتی از اشخاصی که در این امور جهد دارند بخواهند در خطوط سیاست دولتی هم کار بکنند و یا حرفت آنها مقتضی کار در آن خطوط باشد خوب است در مسائل ذیل هم سعی نمایند: ۱- تخته قابو کردن ایلات و خلع سلاح آنها . ۲- برانداختن قطاع الطریق و از ریشه کندن دزدی و دزدهای آشکار و رسمی و عدم هیچ نوع استفاده سیاسی و کشوری از آنها . ۳- آزادی و مساوات سیاسی (دموکراسی) - رفاه حال برزگر بواسطه تعلیم آنها و داخل کردن ماشین زراعتی و بانک زراعتی در دهات و محکم ساختن حقوق روستائی در زمین خود . ۴- ایجاد و اجرای مجازات در مملکت برای مقصرین خصوصاً مباشرین امور عامه . ۵- جنگ برضد مفتخواران

میآید جنگیده بایراد گیری بوزرا و ادارات مشغول بوده همه همت و قدرت و وقت خود را صرف اینگونه امور سیاست جاریه نموده و وقتی برای کوشش در ضروریات اساسیه زندگی ملی که بدون آنها نجات ملی تا هزار سال دیگر هم ممکن نخواهد بود برای ایشان نمایند و همه وقت مانند طیبی که بجلوگیری تراید مرض برداشته بقلع ماده نکوشد یا مرزبانی که دائماً بیاسبانی قلعه و دیده بانی در مقابل دشمنان اوقات خود را صرف نموده بتعمیر قلعه همتی نگمارد اینان نیز با حوادث جاریه روزانه جنگیده و باصل کار نمیردازند .

مارا عقیده بر آنست که تشکیل حوزههای سیاسی و احزاب مختلفه نباید موضوعش یا ظاهراً یا باطناً وزارت این دسته یا آن دسته از اشخاص باشد بلکه اگر هم حتماً باید فرقه ای و حوزه ای ساخت و حکماً با یکی جنگ آ کرد اینک گوی و این میدان ! جنگ بکنیم برضد جهل و علمداران محترم ن . برضد بیسوادی عمومی ، برضد غوغا کنندگان برای بستن مدارس دختران در شیراز ، برضد هلهله کنندگان برضد لباس اطفال مدرسه زردشتیان یزد ، جنگ کنیم برضد امراض و منکرین سرایت آنها ، برضد کثافت و منشاهاهی معلوم آن ، برضد اسیری و بی حقوقی زنها .

در ممالک متمدنه عمده خیلی کمی از مردم مشغول امور سیاسی هستند و کمتر اشخاصی در فرقههای سیاسی و مجامع و محافل سیاسی داخلند . اینگونه مردم سیاست پیشه فقط عمده معدودی از روزنامه نویسان و وکلای مجلس ملی و وکلای عدلیه و بعضی علمای علم حقوقند . باقی مردم از خاص و عام با آنکه البته علاقه زیاد یا کم بامور مملکت دارند در زمان متعارفی باین امور اشتغال نمیکند و داخل هیچ فرقه ای نیستند فقط در جلو انتخابات عمومی عامه مردم چند روز در جراید و مباحثات فرقهها دقت کرده و گاهی در مجامع نطق فرقههای سیاسی راجع بانتهای حاضر میشوند و بدینطریق در روز انتخاب که در همه جای دنیا (غیر از ایران) در تمام مملکت یک روز طول میکشد در محل انتخاب حاضر شده و ورقه رأی خود را میدهند و باز میروند بی کار خودشان و دیگر هیچ وقت در این خطها نیستند . در این ممالک واقعا از هزار نفر یکی در اینگونه امور یعنی اشتغال فعلی بامور سیاسی داخل نبوده و جزو هیچ حزب سیاسی نیست و فقط چون اغلب مردم هر روز روزنامهها میخوانند از گذارش امور عامه مستحضر بوده و از جریان کار هر روزه مسبوقند و در موقع یک تکلیف عمومی و خطر سیاسی حاضر عمل . در مملکت ما مدتی اصلاً گفتند با وجود مشروطیت هیچ جمعیت سیاسی نباید بشود و همینکه این ترتیب شروع شد بهدردی عمومی شده که عمده فرقههای تربت حیدری یا لنگرود را خدا میداند . در طهران که مرکز کابینه سازی و جاق کردن «کار» برای طالبین شغل در ادارات است که دیگر هیچ قد فروش و کهنه چینی نیست که داخل حوزههای سیاسی نبوده و دستی در عزل و نصب وزرا نداشته باشد و نکته آنجاست که اغلب این اصناف و تجار و روضه خوانها و طلاب «سیاست چی» بالاخره داخل ادارات دولتی شده و بر اردوی جرار مأمورین دولت و «ارباب حقوق» رکابی یا ولایتی مبلنی میافزایند و در واقع باین طریق انجمنهای سیاسی حکم کارخانه ای را دارند که متصل مردم قبا راسته را بخان و میرزا و مأمور دولت تبدیل میکنند و از عمده آنها که سرمایه برای مملکت بعمل میآورند کاسته بر عمده مواجب خورها میافزایند . عدلیه زماشیر ، نظمیة رفسنجان ، مالیه رازجان ، اداره اوقاف فومن ، کارگذاری مراغه چندین

وتریایکی و علیل و یک جمع «نش» و «شل و ول» و «وراج» محال است بتواند در این دنیای پر شر و شور در مقابل صدمات طبیعت و شرور اقوام دیگر انسانی سر خود را نگاه دارد و سری توی سرها بیاورد و آدم شمرده شود و یا وقتیکه بدیگران بگوید بابا مملکت ما را بخودمان واگذارید حرفش را گوش بدهند و بگذارند یکدسته و افوری و آلکی و دروغگو و اسباب چین و پای کرسی بلندگان و معاندین بمشمال مال همدیگر را بدزدند، در صحراها قافله را بزنند، در بازارها ورشکست شده بحماییت آخوندها مال مردم را بخورند و دزد دولت مال دهقان را گرفته میان خود تقسیم کنند و صرف قار و لهو و لوب نمایند.

بلی برای اساسی ترین امور اصلاح مملکتی فقط اقبال عامه کافی است و حاجت به نیک نفسی اجزاء هیئت و وزرای این هفته یا هفته آینده نیست. ولی مقصود از اقبال عامه واقعا میل عمومی تمام نفوس ملت است از بمپور تا ماکو و روستائیان و زنها و عمله نه اقبال ساکنین محله حسن آباد و شاه آباد طهران و چهارباغ اصفهان و ششگلان تبریز. و اگر اینگونه اقبال پیدا شود دیگر اهتمام یا مساعجه دستگاه دولتی در نشر سواد میان مردم و یا ورزش در بین ملت چندان اهمیت اساسی ندارد. مثال روشن این فقره آن است که از روزهای عمومی و ملی ایران یکی جشن اعطای مشروطیت است و دیگری ایام دهه اول محرم. برای فراهم آوردن اسباب اقامه مراسم لازمه اولی باید همه ساله مباشر امور مجلس ملی بمخاطر وزرا بیاورد و وزرا بواسطه اعلان بمخاطر قسمتی از مردم بپردازند و بالاخره یک آتش بازی در بهارستان و یا یک چراغان در اطراف مسجد شاه بعمل بیاید و یا نیاید ولی تاغره محرم نزدیک میشود بدون آنکه وزارتخانه مخصوصی مواظب اختار مردم باشد در دهخوارقان و جوشقان و بندر لنگه تریبات عزرا و ماتم تهیه میشود و حیدریها و نعمتهای اردبیل و مشهد برغم همدیگر تدارکات می بینند و تعزیه گردانهای قزوین و روضه خوانهای عرب کاظمین بار و بُنه سفر بسوی بلاد ایران می بندند و اردوگاه چادرهای عزرا در تمام مملکت بلند میشود.

اگر اقبال عمومی بسوی تعلیم عمومی و اخذ تمدن معطوف میشد هر شخصی از توانگر و گدا بانواع راههای خیرات و احسان باین مقصد مشترک مقسّم ملی کمک میکرد و هر سالی از بابت زکوة و خمس و مال امام و ثلث و وقف و احسان و نذر و وصیت کرورها برای تأسیس مدارس و طبع کتب مفیده و بنای مریضخانها و آبله کوبی مجانی اطفال و ترجمه و طبع کتب فرنگی و فرستادن محصلین باروبا و آمریکا جمع و صرف میشد. مثالی از فرق تأثیر عقیده عامه با اثر عقاید حوزه محدود حتی در خواص آنست که بروایت مشهور یکی از بزرگان وزرای ایران که در دوره رواج مقاصد «انجمن اسلامی» صدر اعظم هم شد و بقول معروف از دو مرتبه وصول کردن سند خرجهای پرداخته شده و کهنه از وجوه استقراض از روس و از مداخله میزری ولایت گیلان (!) ثروت هنگفتی اندوخته بود در وصیت نامه خود ثلث مال مبارک خود را برای «عزّاب اعراب» یعنی برای عروسی کردن عربهای عزب گردن کلفت تخمیزه و زُگُرد و شُمرَد (!) وصیت کرده بود ولی بعد که دوره تربیت شدهها فراسید هیچ

(۱) دو عشرت معروفند در حوالی کوفه و نجف که داستان جنگ و نزاع آنها نقل مجالس و موضوع صحبت شیرین علمای چشمانه نشین معرب تازه فارغ التحصیل است.

و «کار» طلبان اسباب چین که لشکر جرّار و انبوهی از آنان از خوانین قمار باز آلکی و و افوری تا سیاست چمیهای بازار و روزنامه نویسان و آقایان «وکیل سابق» عرصه را بر هیئت دولتی تنک کرده و اگر هندوستان و چین هم ضمیمه قلمرو ایران بشود پیدا کردن «کار» برای اینهمه بیکاران و جواب دادن بمخواهشها و توقعات آنان محال است. ۶- بالاخره تقویت حکومت وقت و افزودن قدرت وی و تولید امنیت در ملک که اولین شرط کلّ مطالب مذکوره در فوق است. و مقصود از امنیت امن و آسایش عمومی راهها و شهرهای دور دست و دهات خوی و ارومی و ممتنی و خرم آباد هم هست نه تنها قلمه طهران و قزوین.

ممکن است سیاست چپها در جواب بگویند بلی اینها صحیح است ولی آیا همه این اصلاحات و اقدامات نیز موقوف بدرستی و خوبی دستگاه دولتی نیست که خود در بی این امور باشد و بمیل و رغبت بکند؟ باید بگوئیم که بعقیده ما تماماً اینطور نیست زیرا که قسمت مهمی از این مقاصد بلکه مهمترین همه آنها یعنی مادههای اولی بشوق و شور مردم و میل جدی عامه بسته است. اگر خوب فکر کنیم می بینیم که در همین ایران بی ترتیب که دستگاه اداری منظم عمومی موجود نیست بعضی کارهای عمومی هستند که چون طرف اقبال عمومی و توجه قاطبه مردم است دستگاه آنها مثل کارهای منظم دولتی ممالک دیگر خوب میگردد و چون هرزن فقیر و هر حمال بدبخت و هر روستائی مفلس از گلوی خود بریده و از وقت کار خود دزدیده با جان و مال کمک بتشکلات و نگاهداری و انتشار آن امور میکند منظم تر از هر مهم دولتی پیش میروند. مخارج ادارات متعدد و اجزای بیحدّ و حساب دستگاه تولید مشهد رضوی و باصلاح فرنگی «بودجه» آن دستگاه دولت روحانی را که کرورهاست که میپردازد؟ مخارج چندین هزار طلاب فقه و اصول و ده هزاران انواع مختلف خدام مشاهد عراق عرب را که تدارک میکند؟ برای تشکیل و اداره چندین هزار و بلکه صد هزاران تکیه های عزرا از اول تا آخر سال در تمام مملکت مگر یک وزارت مخصوص یا اداره دولتی موجود است؟ همه اینها فقط باقبال عامه و تعلق خاطر ملت و عقیده راسخه و شایسته ملی و مخصوصاً بواسطه یک هیئت وسیع و لشکر انبوهی از ملتین و مروجین دائمی بعمل می آید و انجام میگردد. پس در امور زندگانی دنیوی و رفاه حال عامه که منشأ آن تمدن و علم است نیز اگر یکدسته مبلغین پرشور منظراناً و دائماً در میان طبقه عامه کار کنند و تشویق نمایند شاید طولی نکشد که اقبال عمومی باین خطوط نیز متوجه شود و مردم ایران هر کدام یک قسمتی از سرمایه و عایدات خود و مقداری از وقت و هوس و پشت کار خود را صرف تعلیم عمومی و رفع تنگ بیسوادی مستولی و ترویج ورزشهای بدنی و بازیهای مربوط بآن و بنای مریضخانها کرده و قطره قطره همت افراد فقیر و غنی دریائی از شور عمومی بعمل بیاورد و فقط در آنوقت است که بجای این ترقی لنگ لنگان که هیچ وقت ما را بسواران پیشتاز دیگر میدان تمدن نخواهد رسانید در سالی چند یکباره زوایا و اعماق این دریای ظلمانی که نام آن ملت است روشن گردیده و بیک جنبش عمومی میتوانیم بخطّ درست تمدن بیقیمت ورته با نداشتن علم عمومی که شرط عقل سلیم است و ورزش بدنی و ترک تریاک و آلکل که شرط اعظم بدن سالم است یک قوم تنبل و جاهل و بوسیده و سست اراده و سست قول و سست بدن

## علم هیئت

اگر فضای بیحد و بی‌دی را که مارا از شش جهت احاطه کرده بیک قطعه عظیمی از خشکی زمین (مثلاً قطعه آسیا) تشبیه کنیم آفتاب و زمین ما و عده دیگر از سیارات بزرگ و کوچک که تابع آفتابند رو به هم رفته مثل دِه کوچک یا یک دسته بسیار کوچکی از عشایر چادر نشین است که از همه جهت دارای هفت هشت چادر و خانواده و چند آلاچیق کوچک بوده و در وسط یک دشت بی‌پایانی فرود آمده‌اند. این دِه مانند دهات خراسان و بلوچستان در نزدیکیهای خود دِه دیگری ندارد و برای آنکه بیک دِه دیگری برسند باید راه زیادی طی بکنند. اگر فضا را باقیانوس بزرگی تشبیه کنید آفتاب و آفتاب و متعلقین او حکم یک مجمع الجزایر کوچکی از مجمع الجزایرهای بی‌حساب پراکنده در گوشه‌ای از آن اقیانوس را دارد. برای درست روشن کردن مطلب میشود تشبیهات مختلف ذکر کرد و شاید از همه بهتر آن باشد که آفتاب را در یک ناحیه کوچک و گوشه‌ای از یک مملکت وسیعی یک پادشاه یا امیر کوچک و بسیار پر دلبه و افاده‌ای فرض کنیم که تبعه او منحصر بنوکراهی خود او باشد (مانند بعضی ائمه جماعت که اقتدا کنندگان نماز جماعتش منحصر باولاد و نوکر و موذن و مکبر جیره خوار خود اوست) و قلمرو او منحصر بهمان قلمه یا دِهی باشد که قصر سلطنت در آنجاست مثل امیر مملکت کوچک رویس در آلمان یا پادشاه مملکت موناکو در اروپا (که وسعت تمام مملکتش بقدر محله سنکیلیج طهران بیش نیست) و یا مانند بعضی از خوانین بلوچ در حدود بمبور و ناحیه سرحد و سرباز (در بلوچستان) که یکی از آنها در ایام جنگ اروپا یکی از سیاحین آلمانی که در سنه ۱۳۳۴ بدانجا رفته بود با کمال افاده پیشنهاد عقد اتحاد با خود قیصر آلمان کرده بود. این پادشاه آسمانی در دربار و حواتی یا قلمرو خود از همه جهت هشت نفر اجزای مهم و ارکان دولت (باختلاف قرب و بعد حضور) و قریب شصده و کسری اجزاء کوچک و ملازمان یا غلام بچگان دارد. اغلی از این هشت نفر امنای دربار یا اعضای هیئت وزرا نیز یکی دو یا بیشتر تابع و غلامان در درخانه خودشان دارند و تمام این اعضا و اجزا و ملازمان و غلام بچگان و شاطران با خود پادشاه یک مملکت خیلی کوچکی را در پهنای بیحد و فضا بعمل می‌آورند. میدانم چرا ما ایرانیان بتقلید شعرای خودمان همیشه در تشبیه و تمثیل هم از پادشاه و غلام و خانزاد و غلام بچه حرف می‌زنیم و چرا مثل فرنگها نگاهتیم عالم شمس ما مانند یک خانواده با مهر و محبتی است: یک زن و یک شوهری که اولاد و اطفال خود را گرم و نرم دور خود جمع کرده و خدام زیاد هم دارند یا اقلاً مانند یک شیخ عربی در چادر خود که پدر و رئیس دودمان خودش است. شاید یک جهتش هم مرض «سیاسی گری» است که میخواهیم از امور مملکتی و دولتی حرف بزنیم نه از یک خانه تنها آن هم یک مرد و یک زن که عظمتی و ابهتی ندارد و اختیارات مرد در آن محدود است. باری باین حرفها رشته تشبیه سیاسی خود را از دست ندهیم. مقصود از پادشاه آن مملکت آسمانی معلوم است که آفتاب است. هشت نفر «بزرگان» عمده درخانه هم هشت سیاره یعنی عطارد و زهره و زمین و مریخ و مشتری و زحل و اورانوس و نپتون هستند که در بزرگی و کوچکی و قرب و بُعد مانند اجزا و مقرین دربار از صدر اعظم تا آبدار باشی فرق دارند چه مشتری قریب ۱۳۰۰ برابر زمین و

وزیر یا امیر تربیت شده‌ای که مرحوم پدر یا جدش زحمت کارهایی را که حالا نامشروع شده کشیده و اسباب نیکنام و درستکار و خجّت مکان ماندن را برای وی تهیه کرده بود. و دیگر خود وی محتاج بعضی کارها نیست و یک لقمه «نان حلالی» دارد که مرحوم والد از مواجب خدمت خود چند کوروی پس انداز کرده - پیدا نشد که برای امور تمدن و تعلیم و طبع کتب و جلوگیری خطر دلسوز امراض مهلکه مانند کشت و کشاورسی که مرض فقراست چیزی از ثلث مال خود وصیت کند. این است نصیحتی که کاوه یعنی یک صدای بیغرض دور افتاده میتواند از نجارب و روشنائی این مرکز علم و تمدن بهموطنان خود بدهد و باید باز تکرار کنیم که بهترین و واجب‌ترین کمال مقاصد ملی تعلیم عمومی است یعنی با سواد شدن اکثر مردم مملکت که حالا رو به هم رفته در صدی یک هم با سواد ندارند. برای سوسی در امور مستحسنه سابق الذکر هر آدم وطن دوست و با معرفتی که حس تکلیف وجدانی داشته باشد میتواند بتنهائی کار کند و بدون احتیاج بدسته بندی و فرقه سازی و مراسمنامه و مواد نظامنامه در اصلاح حال قوم خود کار بکند و رنه مقاصد مستحسنه و بی ریا را هم وقتیکه موضوع یک حزب سیاسی بکنید موجب ضدیت جمعی با آن اصول مقبوله و مسلمنه میشود. این است که ماسی در بنای اساس اصلاحات ملی را که کمتر با گله لاشخوار مأموریت طلبان که بلاشئه ملت افتاده اند کار دارد بامورات جاریه سیاسی و پنجه زدن در پنجه این و آن و سوسی در عزل و نصب وزرا و حکام و اشتغال با سیاست خارجی مملکت ترجیح میدهم و مهترش میدانم و معتقد این هستیم که پایه و مایه مملکت و مقام ملت در انظار ملل بزرگ و وقع گذاشتن آنان با استقلال و آزادی و حقوق وی بنسبت ترقی تدریجی او در فقره وسعت دایره انتشار سواد عمومی روز بروز بهتر و بلندتر میشود. شاعر نامدار ایران در بیشتر از هفتصد سال پیش این نکته را بیان کرده و گفته: دانش طلب و بزرگی آموز تا به نگرند روزت از روز!

## مناظره شب و روز (۱)

در تحت این عنوان (چنانکه در شماره ۶ از سال گذشته شرح داده شده) ما قیاسی در میان عقاید علمی نورانی اروپای امروزی و عقاید ظالماتی مشرقی امروزی و یا قدیمی که امروز نیز در ایران باقی است میکنیم. بواسطه مکاتیب وارده ما مطلع شدیم که اغلب مردم و حتی فضلاء قوم مقصود حقیقی ما را درست نیافته‌اند و بعضی گمان کرده‌اند که ما میخواهیم بگوئیم اصلاً مشرق زمین را نقص ذاتی و متربر را مزیتی جلی است که حتی از قدیم الایام علمای ما در خطا و غفلت بوده‌اند. محتاج بتوضیح نیست که این خیال خیلی از منظور ما دور است بلکه ما خوب میدانیم که در قرون وسطی علم بهر درجه که بود در مشرق بالتبیه درجه عالی داشت و کسانی مانند بیرونی و ابن خلدون از آنجا ظهور کرده بودند. لکن این شرافت و افتخار باز نمیتواند مانع تنگ امروزی بشود که درجه علم و معرفت در میان ما بهمان حال قرون وسطی مانده (و چندین مرتبه هم عقب تر رفته) و در مغرب زمین صد هزار درجه بالا رفته و دنیا گیر شده در صورتیکه ما هنوز بیروهمان خرافات یا اطلاعات ناقص قرون وسطی هستیم.

(۱) پس از آنکه در چندین شماره آخری بواسطه تراکم مطالب و مقالات دیگر این عنوان را کنار گذاشتیم اینک باز بر این موضوع دلکش بر میگرددیم.

برای اینکه دور زمین را طی کند قریب یک ثمن ثانیه لازم دارد و البته اسباب تعجب میشود وقتی که آدم بشنود که نور آفتاب از آنجا زمین در ۸ دقیقه و نیم یعنی در ۱۰ ثانیه میرسد و نور نپتون که یکی از سیارات عالم ما و همدم ما است بما در ۴ ساعت و کسری یعنی بیشتر از ۴۰۰،۱۴ ثانیه میرسد.

بس بقیاس تصور کنید که ستاره‌های ثابت چقدر از ما دورند. برای قیاس بعد آنها این بس که نور نزدیکترین آنها بما (یعنی بعالم شمسی ما) [ستاره از صورت قطورس] در قریب چهار سال و نیم بما میرسد باقی ثوابت باز دورترند. نور جدی که ستاره قطب باشد از دب اصغر یا بنات العرش صغری قریب پنجاه سال لازم دارد تا بما برسد و بعضی ستاره‌های دیگر هستند که در صدها و هزارها سال نور آنها زمین میرسد و بهمین جهت برای سنجیدن و پیچیدن بُعد ثوابت منجمین یک مقیاسی باسم «سال نوری» اصطلاح کرده‌اند و میگویند بعد فلان ستاره ۲۵ سال نوری است و بعد دیگری ۲۰۰ سال نوری و هکذا.

تمام کواکب ثابت که با چشم در آسمان خیلی صاف و در خشان دیده میشوند بیشتر از دو هزار تا دو هزار و پانصد تا نیست. وقتی که نصف آنطرف آسمان را هم حساب کنیم منتهای عدده کواکب مرئی در تمام کره آسمان چهار الی پنج هزار ستاره میشود از قدر اول تا ششم ولی بعد از آنکه دورین نجومی اختراع شد عدده کواکب ثوابت که با دورین دیده میشود خیلی بیشتر شد و هر چه روز بروز بر قوت دورینها افزوده بر عدده نجوم ثوابت مرئی هم افزود تا آنکه امروز از صد الی صد و پنجاه میلیون ستاره از قدر اول تا قدر ۱۸ کشف و اغلب آنها را ضبط کرده‌اند و گمان میرود که هر قدر هم قوت دورینها مضاعف بشود عدده ثوابت خیلی از عدده معلوم امروزه بالاتر نرود (۱) و دورترین آنها بقدری از ما دور است که برای رسیدن نور آن بما ۷ الی ۱۲ هزار سال لازم است (۲).

حالا بینیم بعد از آن چیست یعنی از اقصی حدود ستاره‌ها که بگذریم بکجا میرویم و آیا فضا دیگر مسکون نیست و عوالم شمسی نهایت میدیرد؟ پیشترها که هر چه بر قوت دورین میافزودند هی پشت پرده تاریکی و در ماوراء دورترین و ضعیفترین ستاره‌ها که در اقصای دایره رؤیت دورین ما بودند باز عدده کثیری ستاره‌ها مرئی و مکشوف میشد گمان میکردند که این ترتیب بطور لایتهای تسلسل دارد و فضای لایتهای پر از عوالم شمسی لایتهای است طبقه طبقه پشت همدیگر که ما روز بروز بحسب افزایش قوت دورین بیشتر خواهیم دید و آنچه باز دورتر است ما فقط از درک و رؤیت آن عاجزیم لکن بتدریج معلوم شد که این گمان صحیح نبوده و هر چه دورینها قوی تر میشوند و طبقات بعیده فضا را تسخیر میکنند عدده کواکب مکشوفه بتناسب کمتر و باز کمتر میشود تا بجائی میرسد که

مریخ هفت یک زمین است و باقی متفاوت. همه این هشت وجود محترم ملازمان بلا واسطه سلطانتند زیرا که بدور خود آفتاب در یک دایره بیضی در فضا میگردند. نزدیکترین آنها با آفتاب (عطارد) ۵۷ میلیون کیلومتر (یا قریب ۱۳ کرور فرسخ) و دورترین آنها از او (نپتون) ۴۹۹۶ میلیون کیلومتر تا آفتاب مسافت دارند. شاید همین قفره که زمین ما نیز از جزو بزرگان این دربار تشریف دارند سبب آن شده که از روزی که مخلوقات جنبنده روی آن پیدا شد سر بزرگی و ریاست با هم جنگ میکنند. آن شش صد و اندی غلام بچگان که باز ملازم دربار خود شاه‌اند یعنی بدور خود آفتاب میگردند کرات صغیره‌ای هستند که دورتر از مریخ و نزدیکتر از مشتری با آفتاب بوده و در دوازی در فاصله میان این دو سیاره بوده و بدور آفتاب میگردند و بزبانهای فرنگی آنها را شبه سیاره نامیده‌اند. اتباع و شاطرائی هم که در درخانه بعضی از وزرا هستند و از ملازمان آنانند (نه پادشاه) یعنی بدور سیارات میگردند عبارت از اقار است که زمین ما نیز یکی دارد و مریخ دوتا و مشتری ۷ و زحل ۱۰ و اورانوس ۴ و نپتون نیز یکی از آنها را دارد که ماه آسمان آنها بوده و بدور آنها میگردند و فقط زهره و عطارد از ماه محروم هستند و شاید چون خودشان خیلی مقرب حضور و ملتزم دائمی هستند محلی برای نگاهداشتن ملازم برای خودشان نیست.

این عالم شمسی یا منظومه یا خانواده یا این ده ششصد خانواری با کدخدای پر هیمت خودشان در گوشه یک صحرای عظیم و بی یابانی افتاده و برای خود در تک و دو است و فقط باید سیاح این صحرا خیلی نزدیک برود تا بیند در این گوشه یک لانه‌ایست که در آن مشتی موران در دور پادشاه خود در جوشند. وقتی که از این لانه یا قریه بگذریم و دور شویم در نزدیکی این قریه آبادی دیگری شبیه بان نیست حتی اگر ده برابر مسافت وسعت خود این قریه هم دورتر شویم صد برابر دورتر برویم دیگر هنوز بقریه دیگر نرسیم هزار برابر و دو هزار برابر هم برویم و دور شویم باز بجائی نرسیم بلکه باز بیشتر باید دور شویم آتوق تازه بیک عالم شمسی دیگر یعنی یک آفتاب درخشان و شاید بتابع آن می‌رسیم که باز در یک گوشه صحرا برای خود سکنی کرده‌اند و چون باز همین قدرها دورتر بشویم باز بیکی دیگر از این آفتابها می‌رسیم و هکذا. این آفتابها همان ستاره‌هایی هستند که ما ثوابت مینامیم و شها در آسمان خود آنها را بواسطه بعد آنها کوچک مانند دانه‌های عدس یا شراره‌ها می‌بینیم و در واقع آفتاب ما هم یکی از همین ستاره‌های ثابت است که چون در نزدیکی ما است و ما و زمین ما تعلق بدستگاه او داریم ما آنرا بزرگ و منور می‌بینیم درست مثل چراغ بزرگ الکتریکی که در اطاق خودمان در طهران باند و یکی دیگر بهمان بزرگی و بهمان نور در شاهزاده عبد العظیم باشد و آنرا از اطاق خودمان بینیم. دوری این ثوابت بقدری حیرت انگیز و سرگیج کن است که دیگر برای پیمودن ابعاد آنها متر و کیلومتر و فرسخ مضحکه میشود و قاصر می‌آید و مثل آن خواهد بود که شما بخواهید وسعت آسیا و اروپا را با میلیمتر و قیراط بسنجید. لهذا برای پیچیدن این مسافتات خارق العاده قدم دیو لازم است و مقیاس دیگری اساس گرفته‌اند و آن میر شعاع نور است که سریعترین و تندترین موجودات است. نور در هر ثانیه ۳۰۰،۰۰۰ کیلومتر یعنی قریب پنجاه هزار فرسخ راه می‌پیماید، در هر دقیقه سه میلیون فرسخ و در هر ساعت ۱۸۰ میلیون فرسخ یعنی

(۱) این قول معروف است ولی در بعضی مآخذ ارقام بزرگتر هم ذکر شده. دکتر کریستینگر (Kritzingen) آلمانی اخیراً در مقاله‌ای در روزنامه «دی وچه» Die Woche. - عدده ثوابت را نهصد میلیون و روزنامه «ماتن» فرانسوی مورخه ۴ سپتامبر ۱۹۱۹ میلادی در یک مقاله‌ای راجع بسبب مُضیئة عدده ثوابت را ۱۰۰،۰۰۰ میلیون قلمداد کرده ولی ظاهراً این عدد اخیر دارای مبالغه است.

(۲) هفت بقول فلاماریون و ۱۰ تا ۱۲ بقول نویسنده مقاله سابق الذکر روزنامه «ماتن».



در اعماق بی‌نهایتی فضای لایتناهی یک مجمع الجزایر بزرگ دیگری (شاید مرکب از میلیونها عوالم شمسی) تشکیل می‌دهد که بعد تصور ناپذیر آنها مارا مانع از رؤیت چیزی غیر از ماه روشن از آنها می‌شود.

چنانکه گفتیم هر کدام از سُحُبِ مَضِیَّه شکل مخصوصی دارد و از آنجمله سحاب مَضِیَّی که عالم شمسی ما و همه ستارگانی که ما با چشم یا با دوربین می‌بینیم جزو آنست شکل عدسی دارد و عالم شمسی ما تقریباً در نزدیکی مرکز این گلوله عدسی شکل واقع است و باین جهت است که در دو طرف آن یعنی در دو سطح نیم کره‌ی عدس که بخش کمتر و بعدش از مرکز نیز کمتر است ستاره‌ها را مجزا و جدا از همدیگر میتوانیم ببینیم و در منطقه آن که بعد نقاط از مرکز است ستاره‌ها در مد نظر آنقدر بالای هم مترام میشوند که یک دایره‌ای از نور مشوش تشکیل می‌دهد که همان کاهکشان است. پس کاهکشان دورترین منطقه این عالم بزرگ ثوابت است که دور تا دور این عالم را می‌گیرد و بواسطه دورین ستاره‌هایی را که کاهکشان از آن مرکب است مجزا می‌بینیم. چنانکه هرشل منجم آلمانی معروف در اواخر قرن دوازدهم ۱۸ میلیون ستاره در کاهکشان شمرده است و لابد دورترین ستاره کاهکشان که باصطلاح در سطح فوقانی آن واقع است دورترین ستاره این عالم صد میلیون آفتابی است و در سرحد آخری این مجمع الجزایر است. این ستاره‌ها از ما بقدری دورند که برای رسیدن نور آنها بما چنانکه گفتیم قریب هفت الی هشت هزار سال لازم است و شعاع نوری برای اینکه قطر دایره کاهکشان را که قطر عالم کوکب ما است بپیماید ۱۵۰۰۰ سال لازم دارد.

لکن عجیب‌تر از این هم هست و آن حالت سُحُبِ مَضِیَّه یعنی عوالم شمسی دیگر است که در اعماق دیگر اقیانوس فضا دور از مجمع الجزایر ما مجمع الجزایرهای دیگر تشکیل می‌دهند. و قریب ما سوار شعاع نوری شده و از زمین راه بیفتیم پس از ۴ ساعت به نپتون آخرین خانه ده خودمان میرسیم و پس از قریب چهار سال باولین خانه ده مجاور میرسیم و پس از هشت هزار سال از آخرین قریه و آبادانی مملکت خود خارج شده و بصحرای بی‌انتهای بی‌حدود داخل میشویم آنوقت ما باید برای اینکه نزدیکترین مملکت مسکونی (که عبارت از نزدیکترین سحاب مَضِیَّی عالم ما باشد) برسیم باید چندین برابر قطر کاهکشان خودمان باز راه بپیماییم یعنی از یک میلیون و نیم تا هفت میلیون سال با تور سیر کنیم (۱).

\* \*

این بود مختصری از عقاید علمای حقه اروپا در باب عظمت عالم و دوری مسافت اجرام آسمانی و باید بگوئیم که این عقاید که خلاصه و نتیجه سهل و ساده آنها درج شد در میان عامه مردم اروپا منتشر است و علاوه بر آنکه در مدارس می‌خوانند عموماً در مجالس خطابه‌های علمی نیز که منجمین ترتیب می‌دهند میشوند و برای تماشای آسمان با دوربینهای بزرگ مردم فرنگ تا چند شاهی میتوانند بروند و ببینند و حظ ببرند و فقط براهین

(۱) فلاماریون منجم فرانسوی معروف گوید برای رسیدن نزدیکترین سُحُبِ مَضِیَّه پنج میلیون «سال نوری» مسافت باید بی‌مورد. کرسیسینگر سابق الذکر گوید که سُحُبِ مَضِیَّه مرکب از ستاره‌ها بر دو قسم است یکی توده کروی ستارگان که عدد آنها بالغ بهشتاد است و از سی هزار تا چندین صدهزار «سال نوری» با ما مسافت دارند و دیگری سُحُبِ منشوری شکل است که صدها از آن قبیل احصاء شده و دوری آنها از یک میلیون و نیم تا ۹ میلیون سال نوری است.

دیگر با مضاعف شدن قوت دوربین هم دیگر تک و توک ستاره تازه دیده میشود و معلوم میشود ما باقصای دایره مسکون فضا و آخر آبادانی میرسیم و اقصا دایره رؤیت ما آخرین سرحد عالم بزرگ ثوابت است یعنی دیگر ما باتهای مجمع الجزایر بزرگ که هزاران هزار جزیره یا جزیره‌های مربوط بهم در جزو آنست رسیده و در سرحد آخری آن هستیم و بعد از آن داخل اقیانوس لایتناهی و بیکران و وادی خاموشان میشویم.

آیا بعد از آن در ابعاد قاصیه و عمیق فضا باز مجمع الجزایری باز آبادانی دیگری هست؟ جواب این سؤال اوایل واضح نبود ولی بعدها که منجمین بتحقیق و کاوش سُحُبِ مَضِیَّه مشغول شدند دیدند این سُحُبِ مَضِیَّه (یعنی ابرهای نوری و لکه‌های روشن که در آسمان دیده میشود و شبیه بککشان هستند ولی غیر از آنهاست) بر دو قسمت یک قسم از آن آفتابی هستند که قوت دوربین آنها را تشریح و تفکیک کرده و واضح کرده که هر کدام آنها عده خیلی زیادی از ستاره‌های ثابت هستند که بواسطه بعد زیاد آنها از یکطرف و تراکم و پشت هم افتادن آنها (فقط در مد نظر) از طرف دیگر نورشان داخل هم شده و ضیاء مشوشی از آنها بما میرسد که بشکل سحاب مَضِیَّی می‌بینیم که بفرنگی «نپولوز» (۱) یعنی میغ یا مه روشن و بفری اغلب قنوان و در کتب فارسی «کواکب سحابی» نامیده میشوند چنانکه میرزا مهدی در عروسی رضا قلی میرزا گوید «کواکب سحابی لنگ ابری بر کمر بسته با سبوی شفق از خم مینای آسمان تشنگان مجلس را ... الح (۲)». ولی یک قسم دیگر از این سُحُبِ مَضِیَّه هستند که هیچ وسیله و قوت هیچ دوربینی ابدأ اثری از تجزیه آنها بستاره‌ها نیست و بالأخره بواسطه زحمات زیاد ومدتها غور و بحث و ضبط و ثبت و تتبع و تدوین سُحُبِ مَضِیَّه صدها از این سُحُبِ ثابت و تدقیق نموده و اشکال ظاهری مختلف آنها را که عدسی و منشوری و حلزونی هستند قید نموده و بواسطه ترقیبات فوق العاده علم که ما از شرح آنها می‌گذریم نتیجه ذیل رسیده‌اند:

عالم شمسی ما با بیشتر از صد میلیون عالم شمسی دیگر که هر کدام یک یا دو یا سه آفتاب مثل آفتاب ما دارند و با آن قسمت از سُحُبِ مَضِیَّه که مرکب از ستاره‌های مرئی با دوربین هستند همه روی هم رفته یک عالم اکبر و یک کره بزرگی تشکیل می‌دهند که اگر چه بعد اجزای این مجمع الجزایر همدیگر بحسب قیاس انسان فوق العاده بزرگ است لکن باز در واقع جزو یک رشته و یک منظومه بوده و همدیگر نزدیکند و علاقه بهم دارند و فی المثل متعلق بیک مملکت بزرگند که در آن هزاران امیر و ملوک الطوائف موجود است. این مملکت ستاره‌ها یا آفتابها، این مجمع الجزایر، این کره عظیم که یک قسمت بزرگ از فضا را گرفته و عالم شمسی ما در جزو آن مثل ارزن است در خرمن، این لانه زنبور بزرگ، این منظومه عظیم رویهمرفته یک سحاب مَضِیَّی است و تمام آن سُحُبِ مَضِیَّه که با قوت باصره و دوربینهای ما امکان تجزیه آنها بستاره‌ها نیست نیز سُحُبِ مَضِیَّی هستند مثل همین سحاب مَضِیَّی بزرگ ما (اینکه بلفظ «ما» می‌گوئیم برای این است که عالم شمسی ما نیز جزو این سحاب مَضِیَّی یا منظومه عوالم شمسی است) و هر کدام از آن سُحُبِ مَضِیَّه مثل سحاب مَضِیَّی «صورت جبار» و «سحاب منشوری» (در صورت سلاقیین یعنی سگ تازی) و «سحاب لورد روس» و غیره نیز خیلی دور از سرحد مجمع الجزایر ما



استدلالی و شرح علمی این مسائل از روی دلایل طبیعی و حتی و هندسی در حوزهٔ علما و منجمین طرح میشود.

حالا آیا مناسب نیست که نظری هم بعقیدهٔ عامهٔ مشرق زمینها و اطلاعات جاریه در میان طبقات مردم خودمان بیندازیم و بینیم عقاید آنها چیست و بنای آن تصورات بر چیست؟ بعضی از حکمای مسلمین مانند فرازی و خوارزمی و بیرونی و حبش حاسب و بتانی و غیر هم (که مسلمانان عصر خودشان - و حالا نیز - آنها را چندان هم مسلمان صحیح حساب نمیکردند) در علم نجوم یونان و هندسه سررشته‌ای بدست آورده و بعضی از آنان از علمای بزرگ عصر خود بودند ولی اغلب آنها را فقهای عصر خود که باصطلاح مردم «علما» نام داشتند تکفیر مینمودند و نتایج علوم آنها در میان عامهٔ مسلمین متداول و مقبول نبود مگر برای منجمین آیندهٔ دیگر. منشأ عقاید عامهٔ مردم ایران حتی امروز در خصوص آسمانها و افلاک و اجرام سماوی و بُعد و عظمت آنها بعضی افسانه‌های عجیبی است که جعل کنندگان آنها آن افسانه‌ها را در دهن بزرگان دین گذاشته و بمنشأ آسمانی نسبت داده‌اند که جنگ برضد آن خرافات را مشکل سازند. اینک یک نمونه از این قبیل در همین مقوله که موضوع مقالهٔ ما بود:

تفصیل ذیل راجع باقتاب و ماه و آسمانها منقول است از بزرگترین و معتبرترین کتب متقدمین یعنی تاریخ طبری:

«اقتاب غروب میکند در آسمان و آنگاه از آسمانی بآسمانی دیگر بالا میرود تا بآسمان هفتم که بالاترین همه است میرسد وزیر عرش واقع میشود آنجا میافتد بسجده و ملائکه موکلین او هم با او بسجده میافتند بعد میگوید بار خدایا از کجا امر میکنی مرا که طلوع کنم از غروبگاه خودم یا از طلوعگاه خود؟..... پس جبرئیل میآید پیش او و یک جبه (یا عبائی) از نور عرش باندازهٔ ساعتی روز بحسب بلندی و کوتاهی آن در تابستان و زمستان و یا میانهٔ آن دو در پاییز و بهار با خود میآورد. پس اقبال این جبه را میبوشد چنانکه یک شخصی از احاد ناس لباس خود را میبوشد و بعد او را در فضای آسمان راه میاندازند تا از محل طلوع خود طلوع نماید و چنانست که سه شب حبس شده باشد..... ماه هم همینطور است در طلوع و خط سیر خود در افق آسمان و غروب خودش و بالا رفتنش بآسمان هفتم و حبس شدنش زیر عرش و سجده کردنش و اذن خواستنش و لکن جبرئیل جبهٔ ماه را از نور کرسی میآورد»

[ترجمه تحت اللفظی عین عبارت طبری، جلد اول، صفحه ۶۲]

ایضاً «..... عکرمه روایت میکند که روزی در آن اثنا که با ابن عباس نشسته بودیم مردی آمد و گفت ای ابن عباس چیز عجیبی از کعب الحبر<sup>(۱)</sup> در باب اقبال و ماه شنیدم: عکرمه گوید که ابن عباس تکیه داده بود پس قد راست کرد و نشست و گفت چیست آنچه شنیدی گفت کعب میگوید که روز قیامت اقبال و ماه را میآورند چنانکه دو گاو دست و پا بریده‌ای را پس در جهنم میاندازند. عکرمه گوید یک لب ابن عباس از غضب بالا پرید و لب دیگرش باین افتاد و سه بار گفت دروغ گفت کعب، دروغ گفت کعب، دروغ گفت کعب این یک یهودی است که میخواهد آترا در اسلام داخل کند. خدا بزرگتر و کریمتر از آنست که برای اطاعت خود عذاب کند..... خدا مرگ دهد این مالآرا (حبر را) و ملائق او را زشت گرداند چه چیز او را چنین

(۱) یعنی کعب ملای یهودی که اغلب با اسم کعب الحبر در سایر کتب ذکر میشود.

جری کرده بخدا و افتزای او را بزرگ کرده در حق این دوتا بندهٔ مطیع خدا (یعنی آفتاب و ماه). بعد ابن عباس چندین بار گفت انا لله و انا الیه راجعون و یک چوب پاره‌ای از زمین برداشت و زمین را با آن خراشیدن گرفت و همینطور مدتی الی ماشاء الله مداومت داشت بعد سرش را بلند کرده و چوب پاره را انداخت و..... آنگاه حدیث ذیل را نقل کرد که خدای تبارک و تعالی وقتیکه خلقت را محکم و متقن کرد و از خلقت او چیزی غیر از آدم نماند آنگاه دو آفتاب خلق کرد از نور عرش و آن یکی را که در نظر داشت بحال آفتاب بگذارد او را بزرگی دنیا از مشرق تا مغرب آفرید و آنرا که در نظر داشت که کم نور کرده و ماه گرداند او را کوچکتر آفرید و کوچکی آنها دیده میشود بواسطهٔ شدت بلندی آسمان و دوری آن از زمین پس اگر خدا هر دو آفتاب را چنانکه در ابتدا آفریده بود میگذاشت شب از روز و روز و روز از شب تشخیص داده نمیشد و مزدور نمیدانست تا کی کار کند و کی اجرت بگیرد و روزه گیرنده نمیدانست تا کی روزه بگیرد و زن نمیدانست چگونه عده نگاه دارد و مسلمین نمیدانستند وقت حج کی است..... و خدا بندگان خود رحیم تر از آن بود [که آنها را اینطور بی تکلیف بگذارد] پس جبرئیل را فرستاد تا بال خود را از روی ماه سه بار بگردانید و او هنوز آفتاب بود پس ضیای آن پرید و نور آن ماند و آن سیاهی را که در ماه میبینید مانند خطوط در آن اثر محو است. پس برای آفتاب یک گردونه‌ای از پرتو نور عرش آفرید که سیصد و شصت دسته داشت و باقتاب و گردونهٔ آن سیصد و شصت ملک موکل کرد از اهل آسمان پائینی که هر ملکی بیک دسته از آن دسته‌ها می‌چسبید و برای ماه هم (عیناً بهمین ترتیب). آنگاه خدا برای آنها مشرقهای و مغربهای در دو کنار زمین و دو پهلوئی آسمان آفرید بعدهٔ صد و هشتاد چشمه در مغرب از گل سیاه و صد و هشتاد چشمه همینطور در مشرق که فوران میکنند جوشان مثل جوشیدن دیگ و قتیکه سخت در غلیان است پس هر روز و هر شب آنرا (یعنی آفتاب را) مطلع تازه و مغرب تازه‌ایست..... و خدا خلق کرده در زیر آسمان دریائی باندازهٔ سه فرسخ و آن یک موجی است جمع شده که در هوا ایستاده بامر خدا یک قطره از آن میریزد و دریاها همه ساکتند ولی این دریا بسرعت تیرجاری است و بعد در هوا صاف روان است مثل یک نخ که میان مشرق و مغرب کشیده شده باشد و آفتاب و ماه و خنس در قعر امواج این دریا سیر میکنند.

و اگر آفتاب از این دریا ظاهر شود هر چه در روی زمین است میسوزاند حتی سنگهای خارارا و اگر ماه بیرون بیاید از دریا تمام اهل زمین باو مقتون شده و او را پرستش میکنند مگر آنان از اولیای خدا که خدا بخواد آنها را حفظ کند..... الخ»

[تاریخ طبری، جلد اول، صفحه ۶۲-۶۶]

این عین ترجمهٔ روایت است و بر آن یک کلمه اضافه نشده و بعضی جاها (در جای نقطه‌ها) برای اینکه بطول نینجامد تفصیلات کوچک حذف شده و بقیهٔ روایت که راجع است بیان کسوف نظیر هانچیه گذشت و بعد منتهی میشود بعلم جغرافی (!) چون مفصل بود از درج آن صرف نظر شد.

نمود. مامات و متحیر و انگشت بدهن سرگردان مانده بودیم که بچه بامبولی یخه‌مانرا از چنگ این ایلغاربان خلاص کنیم و بچه حقه و لیتی از گیرشان بجهیم که صف شکافته شد و عُتُق منکسر و منحوس دو نفر از مأمورین تذکره که انگاری خود اِزِکِر و مُنکِر بودند با چند نفر فرّاش سرداری سرخ و شیر و خورشید بکلاه با صورتهائی اخمو و عبوس و سیلهای چخماقی از بناگوش در رفته‌ای که مانند بیزق جوع و گرسنگی نسیم دریا بحرکشان آورده بود در مقابل ما مانند ائینه دق حاضر گردیدند و همینکه چشمشان بتذکره ما افتاد مثل اینکه خبر تیر خوردن شاه یا فرمان مُطاع عزرائیل را بدستشان داده باشند یککای خورده ولب و لوچه‌ای جنبانده سروگوشی تکان دادند و بعد نگاهشان را بهما دوخته و چندین بار قد و قامت مارا از بالا بیائین و از پائین بیالا مثل اینکه بقول بجهای طهران برایم قبائی دوخته باشند برانداز کرده و بالاخره یکیشان گفت: «چطور! آیا شما ایرانی هستید؟» گفتم «مانند الله عجب سئوالی میفرماید، پس میخواهید کجائی باشم، البته که ایرانی هستم هفت جدم ایرانی بوده‌اند، در تمام محله سنگلج مثل گاو پیشانی سفید احدی پیدا نمیشود که پیرغلامتارا نشناسد!» ولی خیر خان ازباب این حرفها سرش میشد و معلوم بود که کار کار یکشاهی و صددینار نیست و بان فرآشهای جنائی حکم کرد که محالّه «خان صاحب» را نگاه دارند «تا تحقیقات لازمه بعمل آید» و یکی از آن فرآشها که نیم زرع چوب چبوق مانند دسته شمیری از لای شال ریش ریش بیرون آمده بود دست انداخت و مچ مارا گرفت و گفت «جلو بیفت» و ما هم دیگر حساب کار خودرا کرده و ماسه‌ها را سخت کیسه انداختیم. اول خواستیم هارت و هورت و باد و بروتی بخرج دهیم ولی دیدیم هوا پست است و صلاح در معقول بودن. خداوند هیچ کافری را گیر قوم فرّاش نپندازد! دیگر یرت میداند که این پدر آمرزیدها در یک آب خوردن چه بر سر ما آوردند. تنها چیزی که توانستیم از دستشان سالم بیرون بیاوریم یکی کلاه فرنگیان بود و دیگری ایامان که معلوم شد بهیچ کدام احتیاجی نداشتند و الا جب و بقل و سوراخی نماند که در آن یک طرفه العین خالی نکرده باشند و همینکه دیدند دیگر کا هو حقه بتکالیف دیوانی خود عمل نموده‌اند مارا در همان پشت گمرکخانه ساحل اترلی تو یک سولدونی تاریکی انداختند که شب اول قبر پیشش روز روشن بود و یک فوج عنکبوت بر در و دیوارش پرده‌داری داشت و دررا از پشت بستند و رقتند و مارا بخدا سپردند. من در بین راه تا وقتی که با کرجی از کشتی ساحل می‌آمدیم از صحبت مردم و کرجی بانها جسته جسته دستگیرم شده بود که باز در طهران کلاه شاه و مجلس تو هم رفته و بگیر و ببند از نو شروع شده و حکم مخصوص از مرکز صادر شده که در تردد مسافری توجّه مخصوص نمایند و معلوم شد که تمام این کبر و بسته‌ها از آن بابت است مخصوصاً که مأمور فوق العاده‌ای هم که همان روز صبح برای این کار از رشت رسیده بود محض اظهار حسن خدمت و لیاقت و کاردانی دیگر تر و خشک را با هم میسوزاند و مثل سگ هار بجان مردم بی پناه افتاده و در ضمن هم با تو کفش حاکم بیچاره کرده و زمینه حکومت اترلی را برای خود حاضر میکرد و شرح خدمات وی دیگر از صبح آروز یک دقیقه راحت بسیم تلگراف از اترلی بطهران نگذاشته بود.

من در اول امر چنان خُلقم تنگ بود که مدتی اصلاً چشمم جانی را میدید ولی همینکه رفته رفته بتاریکی این هولادونی عادت کردم معلوم شد مهمتهای

این قطعه یک مثالی است درباب حلّ مسائل مهمه علمی خلقت و عالم از هزاران هزار امثال و نظایر آن که کتب عربی و فارسی از آن پر است. شکی نیست که اینگونه افسانه‌ها که بعنوان حدیث نسبت بزرگان دین داده شده صحیح نیست و معمول است و لکن در این هم شکی نیست که عقیده عامه در ایران مأخذ اطلاعات علمی خودرا بر روی این اساسهای معمول گذاشته و این مطالب را حقیقت می‌پندارد لهذا درج آنها پهلو پهلو حقایق علمیه آخر الزمان مانند نزدیک کردن عیوب و زشتیهاست بنور چراغ درخشان. مردم عوام و ساده لوح ایران که حلّ غوامض علمی را هم از روی اقاویل پیرزهای آبی و یا پرمردهای عربی‌دان که در علم با آنان مساوی و در عقل از آنها کمترند اخذ میکنند آتقدرها گناه ندارد و چندان شایسته ملامت نیست بلکه بعضی طلاب نیمه فرنگی مآب یا فرنگی مایان نیمه آخوند که حقایق نورانی علم حایثه دنیارا گذاشته و بتأویل خیالات ابوهریره و تطبیق آنها با علم و معنی در آوردن از آنها عمری صرف میکنند بیشتر سزاوار نکوهش هستند.

## فارسی شکر است

حکایت ذیل مأخوذ از کتابی است که نگارنده از چندی باینطرف از گاهی بگاهی محض تقریب خاطر از مشاغل و تنبّهات جدی‌تری و بدست دادن نمونه‌ای از فارسی معمولی و متداولی امروزه جمع آورده و امید است که بزودی باسم کتاب «یکی بود یکی نبود» بچاپ برسد. این کتاب علاوه بر حکایاتی چند که حکایت ذیل نمونه‌ای از آنهاست دارای مقدمه‌ایست راجع بخرابی و فترتدان نسبی نثر فارسی و لزوم ترقی دادن آن و بعضی نظریات دیگر در این خصوص و هم مجموعه‌ای بترتیب الفبا از کلمات عوامانه و کوچه و بازاری بطور ضمیمه بآخر آن کتاب ملحق شده که دانستن آنها برای هر کس که بخواهد زبان فارسی معمولی را حرف بزند لازم و ضروری است. نگارنده را در نوشتن این حکایات بهیچ وجه دعوی ادبی و صنعتی نبوده و نیست و اگر پسند طبع ارباب ذوق و بصیرت گردد این بنده را دولتی بکلی غیر منتظر و افتخاری غیر مترقب خواهد بود:

هیچ جای دنیا تر و خشک را مثل ایران با هم نمیسوزانند. پس از پنج سال در بدری و خون جگری هنوز چشمم از بالای صفحه کشتی بخاک پاک ایران نیفتاده بود که آواز گیلکی کرجی بانهای اترلی بگویم رسید که «بالام جان، بالام جان» خوانان مثل مورچهائی که دور ملخ مرده‌ای را بگیرند دور کشتی را گرفته و بالای جان مسافری شدند. ریش هر مسافری بچنگ چند پاروژن و کرجی بان و حمال افتاد. ولی میان مسافری کار من دیگر از همه زارتر بود چون سایرین عموماً کاسب کارهای لباده دراز و کلاه کوتاه باکو و رشت بودند که بزور حماقت و واحدیموت هم بندکیشه‌شان باز نمیشود و جان بمزرائیل میدهند و رنگ پولشان را کسی میبندد ولی من بخت برگشته مادر مرده مجال نشده بود کلاه لنگی فرنگی را که از همان فرنگستان سرم مانده بود عوض کنم و یاروها مارا پسر حاجی و لقمه چربی فرض کرده و «صاحب، صاحب» گویان دورمان کردند و هر تکه از اسبابهایمان مابه التزاع ده رأس حمال و پاتزده نفر کرجی بان بی انصاف شد و جین و داد و فریادی بلند و قشقرقه‌ای برپا گردید که آن سرش پیدا

کلاه مدی از شنیدن این سخنان حاج و واج مانده و چون از فرمایشات جناب آقا شیخ تنها کلمه کاظمی دستگیرش شده بود گفت «نه جناب اسم نوکرتان کاظم نیست رمضان است. مقصودم این بود کاش اقلاب میفهمیدیم برای چه ما را اینجا زنده بگور کرده اند».

این دفعه هم باز با همان متانت و قرائت تام و تمام از آن ناحیه نفس این کلمات صادر شد: «حزاکم الله مؤمن! منظور شما مفهوم ذهن این داعی گردید. الصبر مفتاح الفرج. ارجو که عمّا قریب وجه حبس بوضوح پیوندد و البتة الف البتة بای نحو کان چه عاجلاً و چه آجلاً بمسمع ما خواهد رسید. علی العجالة در حین انتظار احسن شقوق و انفع امور اشتغال بذکر خالق است که علی کلّ حال نعم الأشتغال است».

رمضان مادر مرده که از فارسی شیرین جناب شیخ یک کلمه سرش نشد مثل آن بود که گمان کرده باشد که آقا شیخ با اجته (جن) و از ما بهتران حرف میزند یا مشغول ذکر اوراد و عزائم است آثار هول و وحشت در وجانش ظاهر شد و زیر لب بسم اللهی گفت و یواشکی بنای عقب کشیدن را گذاشت. ولی جناب شیخ که آرواره مبارکشان معلوم میشد گرم شده است بدون آنکه شخص مخصوصی را طرف خطاب قرار دهند چشمه‌ها را یک گله دیوار دوخته و با همان قرائت معهود پی خیالات خود را گرفته و میفرمودند: «لعلّ که علّت توقیف لصلحة یا اصلاً لاعتقاد قصد بعمل آمده و لأجل ذلك رجای واثق هست که لوالابداء عمّا قریب انتها پذیرد و لعلّ هم که احقررا کآن لم یکن پنداشته و بلا رعایة المرتبة و القام باسوء احوال معرض تهلکه و دمار تدریجی قرار دهند و بناء علیها بر ما ست که بای نحوکان مع الواسطة او بلا واسطة الغیر کتباً او شفاهاً علناً او خفایاً از مقامات عالیه استمداد نموده و بلا شک بمصدق من جدّ و جدّ بحصول مسئول موفق و مقضی المرام مستخلص شده و برائت ما بین الأمانل و الأقران کآشمس فی وسط النهار مبرهن و مشهود خواهد گردید».

رمضان طفلک یکباره دلش را باخته و از آنسر محبس خود را پس پس باین سرکشانده و مثل غشها نگاههای ترسناکی با آقا شیخ انداخته و زیر لبکی هی لعنت بر شیطان میکرد و یک چیزشیه بایه الکرسی هم بقفیده خود خوانده و دور سرش فوت میکرد و معلوم بود که خیالش برداشته و تاریکی هم عمده شده دارد زهره‌اش از هول و هراس آب میشود. خیلی دلم برایش سوخت. جناب شیخ هم که دیگر مثل اینکه تسهل بزبانش بسته باشند و یا بقول خود آخوندها سلس القول گرفته باشد دست بردار نبود و دستهای مبارک را که تا مرفق از آستین بیرون افتاده و از حیث پر موئی دور از جناب شما با باجه گوسفند بی شباهت نبود از زانو برگرفته و عیارا عقب زده و با اشارات و حرکاتی غریب و عجیب بدون آنکه نگاه تند و آتشین خود را از آن یک گله دیوار بیگانه بردارد گاهی با توپ و تشر هر چه تمامتر مأمور تذکره را غایبانه طرف خطاب و عتاب قرار داده و مثل اینکه میخواهد برایش سر پاکی بنویسد پشت سر هم القاب و عناوینی از قبیل «عَلَقَهُ مُضْغَةً»، «مَجْبُولُ الْهُوِيَّةِ»، «فَاسِدُ الْعَقِيدَةِ»، «شَارِبُ الْحَمْرِ»، «تَارِكُ الصَّلَاةِ»، «مَلْعُونُ الْوَالِدِينَ»، «وَلَدُ الزَّانَةِ» و غیره و غیره که هر کدامش برای مباح نمودن جان و مال و حرام نمودن زن بختانه هر مسلمانی کافی و از صدش یکی در یادمانده نثار میکرد و زمانی با طمأنینه و وقار و دلجوئی و محسّر بشرح «بن مبالاتی نسبت باهل علم و خدام شریعت مطهره» و «توهین و تحقیری که بمرات

دیگری هم با ما هستند. اول چشمم بیک نفر از آن فرنگی مآبهای کذابی افتاد که دیگر تا قیام قیامت در ایران نمونه و مجسمه لوسی و لغوی و بیسوادی خواهند ماند و یقیناً صد سال دیگر هم رفتار و کردارشان تماشاخانه‌های ایران را (گوش شیطان کر) از خنده روده بر خواهد کرد. آقای فرنگی مآب ما با یقه‌ای بیلندی لوله سموری که دود خط آهنهای نفتی قفقاز تقریباً بهمان رنگ لوله سمورش هم در آورده بود در بالای طاقچه‌ای نشسته و در تحت فشار این یقه که مثل کندی بود که برگردنش زده باشند در این تاریک و روشنی غرق خواندن کتاب «رومائی» بود. خواستم جلو رفته یک «بن جور موسیونی» قالب زده و بیارو برسانم که ما هم اهل بخیه‌ایم ولی صدای سوتی که از گوشه‌ای از گوشه‌های محبس بگوشم رسید نگاهم را با نظرف گرداند و در آن سه گوشه چیزی جلب نظر مرا کرد که در وهله اول گمان کردم گربه براق سفیدی است که بروی کیسه خاکه زغالی چنبره زده و خوابیده باشد ولی خیر معلوم شد شیخی است که بعادت مدرسه دو زانورا در بغل گرفته و چمباتمه زده و عیارا گوش تا گوش دور خود گرفته و گربه براق سفید هم عمامه شیفته و شوفته اوست که تحت الحککش باز شده و درست شکل دم گربه‌ای را پیدا کرده بود و آن صدای سیت و سوت هم صوت صلوات ایشان بود.

پس معلوم شد مه‌مان سه نفر است. این عدد را بفال نیکو گرفتم و میخواستم سر صحبت را با رفقاً باز کنم شاید از درد یکدیگر خبر دار شده چاره‌ای پیدا کنیم که دفعه در محبس چهارطاق باز شد و با سروصدای زیادی جوانکی کلاه مدی بدبختی را پرت کردند توی محبس و باز در بسته شد. معلوم شد مأمور مخصوص که از رشت آمده بود برای ترساندن چشم اهل اتزلی این طفلک معصوم را هم مجرم آنکه چند سال پیش در اوایل شلوغی مشروطه و استبداد پیش یک نفر قفقازی نوکر شده بوده در حبس انداخته است. یاروی تازه وارد پس از آنکه دید از آه و ناله و غوره چکاندن دردی شفا نمیاید چشمه‌ها را با دامن قبای چرکین پاک کرده و در ضمن هم چون فهمیده بود قراولی کسی پشت در نیست یک طوماری از آن فحشهای آب نکشیده که مانند خرززه گرگاب و تباکوی حکان مخصوص حاک ایران خودمان است نذر جد و آباد (آباء) این و آن کرد و دو سه لگدی هم با پای برهنه بدر و دیوار انداخت و وقتیکه دید در محبس هر قدر هم پوسیده باشد باز از دل مأمور دولتی سخت تر است تف تسلیمی بزمن و نگاهی بصحن محبس انداخت و معلومش شد که تنها نیست. من که فرنگی بودم و کاری بامن ساخته نبود از فرنگی مآب هم چشمش آبی نخورد و این بود که با برچین با برچین بطرف آقا شیخ رفته و پس از آنکه مدتی زول زول نگاه خود را باو دوخت با صدای لرزان گفت: «جناب شیخ ترا بحضرت عباس آخر گناه من چیست؟ آدم والله خودش را بکشد از دست ظلم مردم آسوده شود!».

شنیدن این کلمات مندیل جناب شیخ مانند لکه ابری آهسته بحرکت آمده و از لای آن یک جفت چشمی نمودار گردید که نگاه ضعیفی بکلاه مدی انداخته و از منفذ صوتی که باستی در زیر آن چشمها باشد و درست دیده نمیشد با قرائت و طمأنینه تمام کلمات ذیل آهسته و شمرده مسموع سمع حضار گردید: «مؤمن! عنان نفس عاصی قاصر را بدست قهر و غضب مده که الکاظمین فیظ و العاقین عن الناس».

رمضان بیچاره از کجا ادراک این خیالات عالی برایش ممکن بود و کلمات فرنگی بجای خود دیگر از کجا مثلاً میتوانست بفهمد که «حفر کردن کلمه» ترجمه تحت اللفظی اصطلاحی است فرانسوی و بمعنی فکر و خیال کردن است و بجای آن در فارسی میگویند «هرچه خود مرا میکشم...» یا «هرچه سرم را بدیوار میزنم...»، و یا آنکه «رعیت بظلم» ترجمه اصطلاح دیگر فرانسوی است و مقصود از آن طرف ظلم واقع شدن است. رمضان از شنیدن کلمه رعیت و ظلم پیش عقل ناقص خود خیال کرد که فرنگی مآب او را رعیت و مورد ظلم و احقاف ارباب ملک تصور نموده و گفت: «نه آقا، کوچک شما رعیت نیست. همین بیست قدمی گمرگ خانه شاگرد قهوه چی هستم!».

جناب موسیو شانه‌ای بالا انداخته و با هشت انگشت بروی سینه قائم ضربش را گرفته و سوت زنان بنای قدم زدن را گذاشته و بدون آنکه اعتنائی بر رمضان بکند دنباله خیالات خود را گرفته و میگفت: «رولوسیون بدون اولوسیون یک چیزی است که خیالش هم نمیتواند در کله داخل شود! ما جوانها باید برای خود یک تکلیفی بکنیم در آنچه نگاه میکند راهنمایی بملت. برای آنچه مرا نگاه میکند در روی این سوزنه یک آرتیکل درازی نوشته‌ام و با روشنی کورکننده‌ای ثابت نموده‌ام که هیچکس جرئت نمیکند روی دیگران حساب کند و هر گس باندازه... باندازه بوسیلیته‌اش باید خدمت بکند وطن را. که هر کس بکند تکلیفش را! این است راه ترقی! و الا دکادانس ما را تهدید میکند. ولی بدبختانه حرفهای ما ب مردم اطمینان الهام نمیکند. لامارتین در این خصوص خوب میگوید...» و آقای فیلسوف بنا کرد بخواندن یک مبلتی شعر فرانسه که از قضا من هم سابق یکبار شنیده بودم و میدانستم مال شاعر فرانسوی ویکتور هوگو است و دخلی به لامارتین ندارد.

رمضان از شنیدن این حرفهای بی سروته و غریب و عجیب دیگر بکلی خود را باخته و دوان دوان خود را پشت در محبس رسانده و بنای ناله و فریاد و گریه را گذاشت و بزودی جمعی در پشت در آمده و صدای تتراشیده و نخراشیده‌ای که صدای شیخ حسن شعر پیش آن لحن نکبسا بود از همان پشت در بلند شد و گفت: «مادر فلان! چه درد است جیغ و ویغ راه انداخته‌ای. مگر... ات را میکشند! این چه الم شنگه ایست! اگر دست از این جهود بازی و کولی‌گری برنداری و امیدارم بیایند بوزنه بندت بزنند...». رمضان با صدائی زار و تزار بنای التماس و تقصیر را گذاشته و میگفت: «آخر ای مسلمانان گناه من چیست؟ اگر دزدم بدهید دستم را ببرند، اگر مقصرم چویم بزنند، ناختم را بگیرند، گوشم را بدروازه بگویند، چشمم را در آورند، نعلم بکنند، چوب لای انگشتهایم بگذارند، شمع آجینم بکنند ولی آخر برای رضای خدا و پیغمبر مرا از این هولدونی و از گیر این دیوانه‌ها و جتی‌ها خلاص کنید! بپیر، بیغمبر عقل دارد از سرم میبرد. مرا با سه نفر شریک گور کرده‌اید که یکیشان اصلاً سرش را بخورد فرنگی است و آدم بصورتش نگاه کند باید کفاره بدهد و مثل جغد بیخ (بعض) کرده آن کنار ایستاده با چشمهایش میخواهد آدم را بخورد. دو تا دیگرشان هم که یک کلمه زبان آدم سرشان نمیشود و هر دو جتی‌اند و نمیدانم اگر برشان بزند و بگیرند من مادر مرده را خفه‌کنند کی جواب خدا را خواهد داد...». بدبخت رمضان دیگر نتوانست حرف بزند و بعض بیخ گلویش را گرفته و بنا کرد بهق هق گریه کردن و باز همان صدای

و بکرات فی کل ساعه» بر آنها وارد می‌آید و «نتایج سوء دنیوی و اخروی» آن پرداخته و رفته رفته چنان بیانات و فرمایشات موعظه آمیز ایشان در هم و برهم و غامض میشد که رمضان که سهل است جد رمضان هم محال بود بتواند یک کلمه آنرا بفهمد و خود چاکر تان هم که آن همه قمیتر عربی دانی در میکرد و چندین سال از عمر عزیز زید و عمر را بجان یکدیگر انداخته و با سم تحصیل از صبح تا شام با ساهی مختلف مصدر ضرب و دعوی و افعال مذمومه دیگر گردیده و وجود صحیح و سالم را بقول بی اصل و اجوف این و آن و وعد و وعید اشخاص ناقص العقل متصل باین باب و آن باب دوانده و کسر شأن خود را فراهم آورده و حرفهای خفیف شنیده و قسمتی از جوانی خود را بلیت و لعل و لا ونم صرف جر و بحث و تحصیل معلوم و مجهول نموده بود بهیچ نحو از معانی بیانات جناب شیخ چیزی دستگیر نمیشد. در تمام این مدت آقای فرنگی مآب در بالای همان طاقچه نشسته و با احم و تخم تمام توی نخ خواندن رومان شیرین خود بود و ابدأ اعتنائی با طرفیهای خویش نداشت و فقط گاهی لب و لوجه‌ای تکانده و تکی یکی از دو سیلش را که چون دو عقرب جراره بر کنار لانه دهان قرار گرفته بود زیر دندان گرفته و مشغول جویدن میشد و گاهی هم ساعتش را در آورده نگاهی میکرد و مثل این بود که میخواهد بیند ساعت شیرو قهوه رسیده است یا نه.

رمضان فکر کرده که دلش پُر و محتاج بدرد دل و از شیخ خیری ندیده بود چاره را منحصر بفرد دیده و دل بدریازده و مثل طفل گرسنه‌ای که برای طلب نان بنامادری نزدیک شود بطرف فرنگی مآب رفته و با صدای نرم و لرزانی سلامی کرده و گفت: «آقا شمارا بخدا بیخشید! ما یخه چرکینها چیزی سرمان نمیشود آقا شیخ هم که معلوم میشود جتی و غشی است و اصلاً زبان ما هم سرش نمیشود عرب است شمارا بخدا آیا میتوانید بمن بفرمایید برای چه ما را تو این زندان مرگ انداخته‌اند؟».

شنیدن این کلمات آقای فرنگی مآب از طاقچه پائین پریده و کتاب را دولا کرده و در جیب کشاد پالتو چپانده و با لب خندان بطرف رمضان رفته و «برادر، برادر» گویان دست دراز کرد که بر رمضان دست بدهد. رمضان ملتفت مسئله نشد و خود را کمی عقب کشید و جناب خان هم مجبور شدند دست خود را بیخود بسبیل خود ببرند و محض خالی نبودن عریضه دست دیگر را هم بیدان آورده و سپس هر دورا بروی سینه آورده و دو انگشت ابهام را در دو سوراخ آستین جلیقه جا داده و با هشت رأس انگشت دیر روی پیش سنه آهار دار بنای تئیک زدن را گذاشته و با لهجه‌ای نمکین گفت «ای دوست و هموطن عزیز! چرا ما را اینجا گذاشته‌اند؟ من هم ساعتی طولانی هر چه کلمه خود را حفر میکنم آبسولومان چیزی نییام نه چیز پوزیتیف نه چیز نیکاتیف. آبسولومان! آیا خیلی کومیک نیست که من جوان دیپلمه از بهترین فامیل را برای یک... یک کریمیل بگیرند و با من رفتار بکنند مثل با آخرین آمده؟ ولی از دسپوتیسیم هزار ساله و بی قانونی و آریبتر که میوجات آن است هیچ تعجب آورنده نیست. یک مملکت که خود را اقتضار میکنند که خودش را کُستِیوسِیونل اسم بدهد باید تریبونالهای قانونی داشته باشد که هیچکس رعیت بظلم نشود. برادر من در بدبختی! آیا شما اینجور نمیاید؟».

دلش بشکند و بروی بزرگواری خودمان نیاوردیم و رقیم در پی تدارک یک درشگه برای رفتن برشت و چند دقیقه بعد که با جناب شیخ و خان فرنگی مآب بشرکت درشگه‌ای گرفته و در شرف حرکت بودیم دیدم رمضان دوان دوان آمد و یک دستمال آجیل بدست من داد و یواشکی در گوشم گفت «بیخشید زبان درازی میکنم ولی والله بنظرم دیوانگی اینها بشما هم اثر کرده و الا چطور میشود که جرئت میکنید با اینها هم سفر شوید!». گفتم «رمضان ما مثل تو ترسو نیستیم!» گفت «دست خدا بهمراحتان! هر وقتی که از بی‌همزبانی دلتان سر رفت از این آجیل بخورید و یادی از نوکران نکنید». شلاق در شکه‌چی بلند شد و راه افتادیم و جای دوستان خالی خیل هم خوش گذشت و مخصوصاً وقیکه در بین راه دیدیم یک مأمور تذکره تازه‌ای باز چاپاری بطرف اترلی می‌رود کیفی کرده و آتقدر خندیدیم که نزدیک بود روده‌بر بشویم.

سید محمد علی جمال زاده.

## منشأ فارسی شاهنامه

فردوسی و پیشروان وی در این کار

— ۴ —

در شماره گذشته دنباله سخن در باب منشأ قدیم و مأخذ شاهنامه فردوسی بدانجا رسید که تأثیر کتب سیر الملوک عربی و سایر کتب مؤلفین اسلامی راجع بایران قدیم و یا حاوی مطالب مفیده راجع بآنرا در نشو و نمای داستان ملی ایران بعد از اسلام شرح داده و مخصوصاً تأثیر عمده نظم این قصص و داستانها در عربی در ایجاد خیال نظم فارسی داستانها باختصار بیان شد. اینک باولین ظهور داستانهای ملی در نثر و نظم فارسی می‌رسم که در واقع مقدمه و طلعه بلافاصله کار آن معمار بزرگ بوده است که «کاخ بلند» جاودانی‌را که تا ایران پایدار است یک نشان عظیم زوال ناپذیر ملی است و «از باد و باران نیابد گزند» بر افراشت.

شاهنامه‌های مشهور و منظوم فارسی  
قبل از فردوسی

داستان سرانی منظوم ظاهراً از عهد قدیم طرف میل و هوس ایرانیان بوده. در شماره گذشته (صفحه ۱۲، ستون ۱، حاشیه ۲) از آنچه جاحظ متوفی سنه ۲۵۵ از نعمات و الحانی که در روزهای نوروز در حضور سلاطین ساسانی راجع باخبار و داستانهای پهلوانان سروده میشد ذکر کرده سخن رفت و از آنفقره چنین مستفاد میشود که تخم این هوس در عصر ساسانی بوده و حتی اگر باز عقب‌تر برویم میتوانیم بعضی قطعات گانا<sup>(۱)</sup> را نیز که منظوم است داستان منظوم بخوانیم. لکن عمده مقصود ما در اینجا صحبت از دوره اسلامی است (۲).

(۱) گانا قدیمترین قسمت آوستا است که سجع و قافیه دارد و در واقع شعر هجائی است و وزن مخصوصی دارد که بحسب عروض عرب و عجم حالیه آنرا شعر موزون نتوان نامید ولی باید بخاطر آورد که وزن منحصر بهمان معنی عروضی اسلامی نیست و رته خیلی از اشعار ملل فرنگی و یونانی نیاستی جزو شعر موزون شمرده شود (رجوع شود بمقاله استاد کریستین در شماره ۴— کاوه دوره جدید سال اول در باب «شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم»).

(۲) در وجود شعر یعنی اعتم در عهد ساسانیان که در نعمات موسیقی سروده میشد شکی نیست و قرآن متعددی از وجود آن در دست است و اصلاً در این قفره شکی هم نمیتواند باشد زیرا که در تمام ملل آنچه‌را که باهنگ مخصوص در نعمات موسیقی خودشان میخوانند در واقع شعر است. در خزانه الأدب عبد القادر بن عمر شدادی متوفی سنه ۱۰۹۳ (طبع بولاق، جلد ۴ صفحه ۱۵۶ و ۱۵۷) در ضمن

نفر کذائی از پشت در بلندشده و یک طومار از آن فحشهای نجبه بدل پردرد رمضان بست. دلم برای رمضان خیلی سوخت. جلو رقم، دست بر شاه‌اش گذاشته گفتم: «پسر جان من فرنگی کجا بودم. گور پدر هر چه فرنگی هم کرده! من ایرانی و برادر دینی توام. چرا زهرهات را باخته‌ای؟ مگر چه شده؟ تو برای خودت جوانی هستی، چرا اینطور دست و پایت را گم کرده‌ای...»

رمضان همینکه دید خیر راستی راستی فارسی سرم میشود و فارسی راستا حسینی باش حرف میزنم دست مرا گرفت و حالا نبوس و کی بیوس و چنان ذوقش گرفت که انگار دنیا را بش داده‌اند و مدام میگفت: «هی قربان آن دهنش بروم! والله تو ملائکه‌ای! خدا خودش ترا فرستاد که جان مرا بخوری!» گفتم: «پسر جان آرام باش. من ملائکه که نیستم هیچ، بآدم بودن خودم هم شک دارم. مرد باید دل داشته باشد. گریه برای چه؟ اگر همقطارهایت بدانند که دستت خواهند انداخت و دیگر خر بیار و خجالت بار کن...». گفتم: «ای درد و بلات بجان این دیوانها بیفتد. بخدا هیچ نمانده بود زهره‌ام بترکد. دیدی چطور این دیوانها یک کلمه حرف سرشان نمیشود و همه‌اش زبان جنی حرف میزنند؟». گفتم «داداش جان اینها نه چی‌اند نه دیوانه، بلکه ایرانی و برادر وطنی و دینی ما هستند!». رمضان از شنیدن این حرف مثل اینکه خیال کرده باشد من هم یک چیزم میشود نگاهی بمن انداخت و قاه قاه بنای خنده را گذاشته و گفت «ترا بحضرت عباس آقا دیگر شما مرا دست نیندازید. اگر اینها ایرانی بودند چرا از این زبانها حرف میزنند که یک کلمه‌اش شبیه زبان آدم نیست؟» گفتم «رمضان اینهم که اینها حرف میزنند زبان فارسی است متها...». ولی معلوم بود که رمضان باور نمیکرد و بینی وین الله حق هم داشت و هزار سال دیگر هم نمیتوانست باور کند و من هم دیدم زحتم هدر است و خواستم از درد دیگری صحبت کنم که یکدفعه در محبس چهارطاق باز شد و آردلی وارد و گفت «یا الله! مشتلق مرا بدهید و بروید بامان خدا. همه‌تان آزادید...»

رمضان بشنیدن این خبر عوض شادی خودش را چسپانید بمن و دامن مرا گرفته و میگفت «والله من میدانم اینها هر وقت میخواهند یک بندی را بدست میرغضب بدهند اینجور میگویند، خدایا خودت بفریاد ما برس!». ولی خیر معلوم شد ترس و لرز رمضان بی سبب است و مأمور تذکره صبحی عوض شده و بجای آن یک مأمور تازه دیگری رسیده که خیلی جاسنگین و پرافاده است و کباده حکومت رشت میکشد و پس از رسیدن باترلی برای اینکه هر چه مأمور صبح ریسیده بود مأمور عصر چله کرده باشد اول کارش رهائی ما بوده. خدا را شکر کردیم و میخواستیم از در محبس بیرون بیائیم که دیدیم یک جوانی را که از لهجه و ریخت و تک و پوزش معلوم میشد از اهل خوی و سلماس است همان فرآشهای صبحی دارند می‌آوردند بطرف محبس و جوانک هم بایک زبان فارسی مخصوصی که بعدها فهمیدم سوقات اسلامبول است با تشدد هر چه تمامتر «از موقعیت خود تعرض» مینمود و از مردم «استرحام» میکرد و «رجا داشت» که گوش بچرفش بدهند. رمضان نگاهی باو انداخته و با تعجب تمام گفت «بسم الله الرحمن الرحیم اینهم باز یکی! خدایا امروز دیگر هر چه خُل و دیوانه داری اینجا میفرستی! بدادهدات شکر و بندادهدات شکر!». خواستم بش بگویم که اینهم ایرانی و زبانش فارسی است ولی ترسیم خیال کند دستش انداخته‌ام و

قابل از این عبارات و جل که قدیمترین فارسی اسلامی یا پازند است کامیاب گردد<sup>(۱)</sup>.

در قرون اولای اسلام هنوز ایرانیان زردشتی<sup>(۲)</sup> زبان پهلوی را یعنی خط پهلوی و زبان مخلوط به هژوارش را مینوشتند و امروز اکثر کتب پهلوی که در دست است از آن دوره است ولی اغلب این کتب و نوشتها مذهبی است. شیوع خط عربی در ایران که ابتدا لابد میان مسلمانان رایج شده و فقط برای نوشتن زبان عربی یا شاید مطالب مذهبی اسلامی در فارسی بکار برده میشد بتدریج بر زمینهای دیگر غیر دینی نیز سرایت کرده و کم کم در میان زردشتیها نیز که با مسلمین سروکار یا از زبان عربی و علوم آنان اطلاعی داشتند نیز معمول شد و بدین طریق رفته رفته دایره خط پهلوی که بسیار مشکل و عجیب بود در محافل موبدان و هیربدان محدود گشته و بامور مذهبی مخصوص گردید. از طرف دیگر کلمات عربی بتدریج در زبان فارسی تراویدن گرفت و اگر چه گمان میرود که مقداری از این کلمات حتی در زمان ساسانیان که پایتخت آنها در وسط قوم سامی آرامی و در جوار اعراب حیره واقع بود و ایرانیان و سریانیان با هم مخلوط بودند در زبان فارسی داخل شده باشد<sup>(۳)</sup> لکن نفوذ زبان عرب

اشعار مطابق اوزان عروضی را مینامیدند و بس. جاحظ در کتاب الحيوان (جلد اول صفحه ۳۶) در ضمن شرح فضیلت شعر گوید که «هر مثنوی در پایدار کردن آثار و مناقب خود بیک شکل و یک راه دیگر متوسل شده مثلاً عربها در جاهلیت این کار را شعر موزون و کلام مقفی انجام میدادند و ایرانیان با بناها مآثر خود را ثبت مینمودند مانند کرد بیداد و بنای اردشیر بیضای اصطخر را بعد عربها خواستند که با عجم در کار بنای ابنیه مشارکت کرده و در باب شعر منفرد شوند پس غمدان و کبهه نجران و قصر مأرب را بنا کردند» و باز در صفحه ۳۷ گوید «فضیلت شعر منحصراًست برب و بر آنکه برین متکلم اند و شعر قابل ترجمه نیست و نمی توان آنرا نقل بزبان دیگر کرد ورنه نظم آن گسسته میشود و وزنش باطل گردد و حسنش میروند . . . الخ» این فقرات دلیل بر آنست که تقنیات ایرانیانرا که جاحظ و ابو عبیده و ابن الکلبی (که فقره اولرا جاحظ از ایشان نقل میکنند) خوب از آنها اطلاع داشتند شعر حساب نمیکردند. فخرالدین اسعد کرکاتی ناظم قصه و بس و رامین که در سنه ۴۴۰ تألیف کرده نیز در مقدمه آن کتاب در باب ترجمه آن قصه از زبان پهلوی چنین گوید:

«بگفتم کان حدیث سخت زیباست نه کرد آورده زشتش مرد داناست  
ندیدم ز آن نکوتر داستانی نماند جز بخرم بوستانی  
ولیکن پهلوی باشد زبانتش نداند هر که بر خواند بیانش  
نه هر کس آن زبان نیکو بخواند وگر خواند همی معنی نداند  
فراوان وصف چیزی بر شلارد چو بر خوانی بسی معنی ندارد  
که آنکه شاعری پیشه نبوده است حکیمی چاپک اندیشه نبوده است

(۱) از قراریکه اطلاع یافته ام فاضل محترم علامه جناب آقا میرزا محمد خان قزوینی مدتی است باین کار مهم اشتغال دارند و با دقت و استقصاء که از صفات مخصوصه استاد محترم است این کار را دنبال میکنند و امید است عنقریب بتحصه شایانی از نتیجه مساعی ایشان نایل شویم.

(۲) در قرون اولای اسلام و حتی تا قرن پنجم منتهی زردشتی در ایران هنوز خیلی رایج و عده ییروان آن کیش خیلی زیاد بود. در کتب جغرافی عربی و خصوصاً در احسن التقاسیم مقدسی و مسالک الممالک اصطخری از کثرت فوق العاده مجوس در ولایت فارس و فراوانی پیشمار آتشکدهها و هم چنین در ولایات دیگر ایران مکرر سخن رفته. خصوصاً این قمره بسیار دلکش است که هنوز در گنبد قبر شمس المعالی قابوس بن وشکیر (که حالا معروف بگنبد قابوس است) نوشته پهلوی باقی است که در آن زمان پهلوی نوشته اند.

(۳) از زبان آرامی قریب هزار کلمه در زبان پهلوی اخذ کرده بودند که هم از هژوارش گویند و آنها را مینوشتند لکن در خود زبان یعنی تکلم داخل نبود یعنی بکلمات آرامی مینوشتند و فارسی میخواندند ولی ممکن است خیلی کلمات خصوصاً اصطلاحات علمی و ادبی در زبان لفظی هم آمده بود که هنوز هم مقداری از آن باقی است. از کلمات عربی در پهلوی خبر درستی نداریم و اگر هم بوده با النسبه کمتر بوده است.

از تر و نظم فارسی قرون اولای اسلام یعنی از قرن اول و دوم و نیمه اول سوم تقریباً اثری نمانده بجز بعضی جمله یا قطعات متفرقه که بیشتر در کتب عربی قدیم جسته جسته بدانها بر میخوریم. و اگر کسی باستقصاء و تحقیق تمام همه کتب عربی قرون اولی را تصفح بکند شاید مجموع مقدار

شرح شعر شاعر جاهلی مشهور اعشی از بنی قیس «ما بکاه الکبیر بالأطلال و سؤالی و ما یزد سؤالی» حکایتی از کتاب شرح ادب الکاتب ابن قتیبه تألیف عبد الله بن محمد بن السید البطلیبوسی (۴۴۱-۵۲۱) نقل میکند که خیلی مهم است بدین قرار: «ابن السید آورده که نافلان اخبار روایت کرده اند که طلحه اسدی از اشراف عرب بود و گاهی بدر بار کسری ورود میکرد. کسری (که در اینجا مقصود ظاهر آ خسرو پرویز است) و پرا همیشه اکرام و اعزاز میکرد. وی گفت که یکبار بیش کسری رقم و ورود من تصادف کرد بیک عیدی از اعیاد ایرانیان پس من نیز با سایر حاضرین از حاشیه پادشاه حضور بهم رسانیدم. و قتیبه طعام خوردیم شراب گسترده شد و شروع کردیم بنوشیدن آنکه معنی این شعر عربی را قتی کرد «لا یتأزری لنا فی القدر یطلبه . . .» که از اعشی باهله (غیر از اعشی بنی قیس سابق الذکر) است کسری پترجان خود گفت چه میگوید پس او ترجمه کرد کسری گفت این زشت است بعد معنی این شعر را سرود «انتک العیس تنفخ فی بزاه» کسری باز از ترجمان خود پرسید که چه میگوید ترجمان گفت نمیدانم یکی از حاضرین گفت «شاهان شاه اشتراف اف» و معنی آن اینست که ای ملک الملوک این شتری است که دم میزند (یا بف میزند). طلحه گوید که ترجمه او عربی را بفارسی مرا بخنده آورد. بعد معنی یک شعر فارسی خواند که من آنرا تفهیمدم و کسری طرب کرد و جامی برای او پر کرد و بر پای شد و آنرا نوشید و جام بجمع حاضرین برگردید پس من از ترجمان که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم این شعر چیست که پادشاهرا چنین بطرب آورد گفت پادشاه روزی بتفرج بیرون رفته بود یک پسر خوش صورت دید که در دست او گل سرخی است و او را پسندید و حکم کرد که در باب وی برای او شعری بسازند و چون معنی این شعر را خواند شاه بنشاط آمد و کرد آنچه را که دیدی گفتم در این مطلب چیزی نیست که آدم را تا بایندرجه بطرب و وجد بیاورد پس کسری از ترجمان پرسید که با من چه مذاکره کرد و او تفصیلاً نقل کرد کسری پترجان گفت باو بگو اگر این حکایت و شعر ترا بنشاط نیآورد پس چه چیز ترا طربناک کند ترجمان حرف شامرا بمن ابلاغ کرد من در جواب گفتم شعر اعشی که گفته ما بکاه الکبیر بالأطلال . . . الخ. ترجمان آنرا بشاه گفت و کسری از معنی آن پرسید گفتم این حکایت بیری است که بمنزلگاه محبوبه خود گذر کرده و آنجا خالی و کهنه و دگرگون یافته اینست که گریه آغاز کرده کسری خندید و گفت چه چیز طرب انگیز در این هست که بیری در خرابه ای ایستاده و گریه میکند مگر نه آنچه مارا بطرب آورد بیشتر سزاوار طرب بود؟ طلحه گوید که بعد از این واقعه دیگر کسری نسبت بمن بی میل شد.

از این حکایت علاوه بر وجود شعر فارسی در آن زمان چنان مستفاد میشود که در دربار ساسانیان (ظاهرراً بواسطه مجاورت پایتخت بیلاد حیره و مرادیه اشراف و شعرای عرب مانند اعشی و غیره) مغنیان شعر عربی نیز میخواندند و عرب و فارس اختلاط و معاشرت پیدا کرده بودند چنانکه یک حکایت دیگر نیز که باز در خزانه الأدب (جلد اول صفحه ۵۰۱-۵۰۲) بنقل از کتاب الشعراء ابن قتیبه نقل شده مؤید آنست و آن چنانست که «کسری نوشیروان روزی شنید که اعشی باین بیت تقنی میکند ارفق و ما هذا الشهاد الثورق و ما بی من سقم و ما بی مشق یعنی بیداری کشیدم (یا بیداری میکشم) و خواب نمیرد و چیست این بیخوابی که بیدار نگاه میدارد در صورتیکه در من نه بیماری است و نه عشقی نوشیروان پرسید این عرب چه میگوید گفتند معنی تقنی و آوازه خوانی میکند گفت حرفش را ترجمه کنید گفتند مقصودش اینست که بدون آنکه بیمار باشد یا عاشق بیداری کشیده نوشیروان گفت پس او در اینصورت دزد است» این حکایت اخیر اگر صحیح باشد لازم میباشد که اعشی خیلی عمر دراز کرده باشد چه میان وفات او (در سنه ۸ هجری) و وفات نوشیروان درست ۵۰ سال شمسی فاصله است ولی در اینکه اعشی مسافرتها زیاد در عالم کرده و بدر بار ملوک حیره و ایران مرادیه زیاد داشته و حتی قدری فارسی میدانست شبهه نیست زیرا که اشعار او پر است از اشارات بوقایع تاریخی ملل و کلمات خارجی خصوصاً فارسی.

بهر حال مقصود از حکایت راجع بشعر فارسی در پیش برویم همانا اشاره بوجود شعر فارسی در عهد قدیم بود که شکی در آن نیست ولی در این هم گویا شکی نباشد که آن غنای موزون یا مقفی را با اصطلاح عهد اسلامی و ادبیات آن دوره شعر نتوان نامند زیرا که اعراب و هم ایرانیان مسلمان از قرن سوم باین طرف شعر فقط همان

و از برخی دیگر قطعاتی بدست آمده. از قسم اول اشعار فارسی محمد بن البیث بن حلیم متوفی سنه ۲۳۵ است که طبری در تاریخ خود (چاپ لیدن، سلسله ۳، صفحه ۱۳۸۸) از آنها خبر میدهد و گوید «حکایت کرد . . . مرا که در سرافه جمعی از پیران آنجا اشعار فارسی از ابن البیث برای او خواندند . . . (۱)». دیگر اشعار ابو الأشعث قتی است که در معجم الأدبا (چاپ لیدن، جلد ۶، صفحه ۴۲۱) از آن خبر میدهد که ابو مسلم محمد بن یحیی اصفهانی (۲۵۴-۳۲۲) در خصوص آن اشعار فارسی چند بیت عربی گفته. تاریخ زمان ابو الأشعث برای نگارنده مجهول است. همچنین مسعودی در «کتاب التنبیه و الأشراف» (چاپ لیدن، صفحه ۷۴) در باب رودخانه زاینده رود گوید که «نهر زررود در اصفهان رودخانه قشنگی است من آنرا دیدم و ایرانیها در خصوص آن خیلی اشعار گفته‌اند». اگرچه احتمال ضعیفی توان داد که ممکن است اشعار ایرانیان در آن باب عربی بوده لکن عاقده در موقع صحبت از اشعار عربی ذکر اسنادش با ایرانی بید است چه ایرانیان در آن وقت عربی معمولاً شعر می‌گفتند و حاجت باسناد صریح نبود. ولی باید معتقد شویم که اکثر این اشعار و امثال آن در زبان فارسی شعر اصطلاحی و عروضی نبوده چه جاحظ که خود در همان زمان یعنی نیمه اول قرن سوم میزیست در کتاب الیاب و التنبیه (چاپ مصر، جلد اول صفحه ۱۴۵) در باب مفاخرت عرب و عجم و مسلک شعوبی عبارتی ذکر میکند که از آن پیداست که منظومه‌های ایرانی را شعر نمی‌شمرند و آنها را مثل اشعار یونانیان و هم عیار آنها می‌گرفتند زیرا که مشار الیه گوید «. . . و چیست فرق بین اشعار عرب و آن کلامی که آنرا ایرانیان و رومیان شعر مینامند» از این عبارت مستفاد میشود که با آنکه در زمان جاحظ و پیش از آن ایرانیان اشعاری داشته‌اند ولی از جنس معمولی اصطلاحی نبوده (۲).

قسم دوم یعنی اشعار قدیمی که هم خبر و هم اثری از آنها بدست ما رسیده عبارت است از بعضی قطعات اشعار هجائی یا بقول برهان قاطع «ثر مسخج» (۳) که در بعضی کتب عربی یا فارسی قدیم برای ما مانده. دو قمره از این نوع اشعار را جناب میرزا محمد خان قزوینی در مقاله خودشان در کاه بعنوان «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام» ذکر و مشروحاً از آنها بحث نموده‌اند (۴) که یکی از آنها از سنه ۶۰ و دومی از سنه ۱۰۸ است. اینک ما بر حسب نمونه باز یکی دو قطعه دیگر از اینگونه اشعار را ذکر میکنیم. نخست شعری است که از طرف مؤلفین قدیم بهرام گور نسبت داده شده. معلوم است که متأخرین از تذکره نویسان شعری بهرام نسبت داده و در تذکره‌ها ثبت نموده‌اند که معروف است بدینقرار: «منم آن شیر زیان و منم آن بیرله نام من بهرام گور و گنیم بو جله» و بابا بعضی اختلافات در کلمات و روایات در هر دو مصراع ولی وزن و قافیه همیشه بهمان قرار. در بطلان اشناد همچو شعر عروضی فارسی جدید بهرام گور که از سنه ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی

در فارسی بیشتر پس از آنکه علمای ایران هم خود را به تبخیر در زبان عربی و آداب و قواعد آن و علوم اسلامی گماشتند و در واقع بزرگترین علمای اسلام در حدیث و تفسیر و لغت و نحو و حکمت از ایرانیان بودند خیلی زیاد شد و مخصوصاً و قتیکه امثال همین علما شروع بترجمه از عربی بفارسی نمودند سیاق و اسلوب کلام بقدری معرب بود که گاهی باندازه ترجمه‌های بعضی مدعیان جاهل که امروز تحت اللفظ از فرانسه یا ترکی ترجمه میکنند مضحک میشد یعنی با آنکه کلمات عربی در مفردات کمتر بود در ترکیب کلام بکلی جمله بندی عربی پیدا بود و زبان عربی نقش خود را در زبان فارسی خوب زده و رنگ خود را بدان داده بود.

ظهور و استقرار عباسیان که مرکزشان در جوار طیسفون بود در واقع مبدأ نهضت ایرانی شد و پس از آن مخصوصاً در زمان مأمون و امیرای طاهریان در خراسان در زبان و احساسات ملی ایران نهضتی شروع شد. در مرو و نیشابور و بلخ و طوس روایات ایرانی و اخبار عهد قدیم هنوز زنده بود و نهضتهای سیاسی و دینی و انقلابات ملی پی در پی در خراسان و جبال (عراق عجم) و آذربایجان و طبرستان و ظهورات مسلک شعوبی و مجادلات آنها که شرح آنها یک کتاب مخصوص میشود دلیل واضحی بر ظهور آثار این رستخیز ملی است (۱).

چنانکه گفتیم از کتب تری یا قطعات متور بالنسبه بزرگتری از سه قرن اول هجرت اطلاعی نداریم و نه تنها بدست ما نرسیده بلکه در وجود آن نیز شک داریم زیرا که در صورت وجود چنین چیزی شاید خبری از آن در کتب متقدمین و مخصوصاً در کتاب الفهرست برای ما می‌ماند (۲). علاوه بر این قریب بقل است که شعر فارسی پیش از تر معمول شده و شعر هم (یعنی شعر عروضی) ظاهراً از نصف دوم قرن سوم شروع بروج گرفتن کرد (۳).

از اشعار فارسی که پیش از آن تاریخ بوده و خبری از آن برای ما مانده قطعات خیلی کمی در دست است. از بعضی اشعار فقط خبری مانده و از خودش اثری نیست

(۱) برای اطلاع کاملتر از این جنبش ملی ایرانیان از ابتدای اسلام تا اواخر قرن چهارم رجوع شود بتحقیقات وسیع و عالمانه علامه گولدزیهر در کتاب «تنبهات اسلامی» — Ignaz Goldziher: Muhammedanische Studien, 2 Vol., Halle 1889/90 — و تحقیقات فون کیریر در کتاب «کاوشهای راجع بتاریخ تمدن اسلام» — Alfred von Kremer: Kulturgeschichte Streifzüge aus dem Gebiete des Islam, Leipzig 1873 — و کتاب «تاریخ ادبی ایران» تألیف استاد برون، جلد اول، صفحه ۲۰۹-۴۴۴.

(۲) کتاب الفهرست فقط اطلاعاتی منحصر بکتب عربی نبوده چنانکه از منظومه فارسی کلبه و دمنه و از کتاب لغت فارسی که ابو القاسم عیسی بن علی بن عیسی بن داود بن الجراح تألیف کرده (ظاهراً در اواسط قرن چهارم) نیز مثلاً خبر میدهد.

(۳) قدیمترین شاعری که اسم او و قطعاتی از اشعارش در کتب تذکره برای ما مانده حنظله بادغیسی است که بقول «لیاب الالیاب» عوفی در عهد آل طاهر (۲۰۵-۲۵۹) بوده و بقول «چهار مقاله» نظامی سمرقندی احمد بن عبد الله خجستانی مقتول در سنه ۲۶۸ بواسطه خواندن دیوان وی بداعیه امارت و بزرگی افتاد. چون احمد مزبور بقول ابن الأثیر از اصحاب محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر (۲۴۸-۲۵۹) بوده و در سنه ۲۵۹ بمرو بن لبث بیوست در اینصورت اگر وی پیش از دخولش در سلک خدمت امیرای طاهری و در زمان خربندگی «روزی دیوان حنظله بادغیسی» را میخوانده است باید زمان زندگی حنظله مزبور را در نصف اول قرن سوم و اقل پیش از سنه ۲۴۸ فرض کنیم. و چون چندان معقول نیست که شاعر بادغیس اولین مخترع این سبک شعر که ما آنرا عروضی (یعنی مطابق عروض خلیل بن احمد) نامیدیم بوده باشد باید تصور کنیم که از اوایل قرن سوم در خراسان و ماوراء النهر تقلید شعر عروضی عرب یا عبارات صحیح تر اتخاذ ترتیب و شیوه جدید عروضی در اشعار ایرانی و در آوردن آن شعر هجائی بقالب عروضی شروع شده بوده است.

(۱) محمد بن البیث در اوایل قرن سوم صاحب تبریز بود و اخبار او از سنه ۲۲۰ باینطرف در کتب تواریخ دیده میشود لکن معلوم میشود مدتی پیش از آن تاریخ در آذربایجان از رؤساء بوده و پدرش از اتباع و جُنا بن رواد آزدی بود که در زمان هرون الرشید در آذربایجان سر مخالفت و افساد برداشت. این هم جای دقت است که بلاذری بنقل از عثیها و قید «و الله اعلم» نسب محمد بن البیث را بدو وجه ثبت میکند که بقایل عرب منتهی میشود.

(۲) در کتاب فارسی تاریخ بیهقی تألیف ابو الحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بیهقی که ظاهراً در سنه ۸۸۸ تألیف شده ذکر شاعری از شعرا بیهقی آمده که بقول مؤلف آن کتاب «اول کسی که در بیهقی شعر پارسی گفت» وی بوده. اسم این شاعر که در سه جای مختلف از آن کتاب مذکور شده محمد بن سعید بیهقی معروف به «مجم» است که بقول مؤلف این کتاب «اورا دیوانی و اشعاری است» و چون در کتاب مزبور گوید که ابو القاسم بلخی کبکی (عبد الله بن احمد بن محمود) «در کتاب مفاخر خراسان ذکر او را کرده» و «شعر پارسی او بزبان بیهقی بیارود» و ابو القاسم کبکی از رجال قرن سوم بوده و در سنه ۳۱۷ وفات یافته گمان می‌رود که اشعار این شاعر که در کتاب کبکی ذکرش آمده نیز از اشعار قدیمی بوده. چند شعر عربی از این شاعر در تاریخ بیهقی ثبت است. — باین مناسبت میخواهیم انظار خوانندگان را باین نکته نیز متوجه کنیم که ظاهراً بطور کلی شعرا قدیم پارسی که ابتدا بترتیب شعر عروضی سخن سرائی کرده‌اند شعر عربی نیز میگفته‌اند و شاید ابتدا در زبان عربی شاعر بوده‌اند و بعد بتدریج خواسته‌اند این شیوه جدید را در زبان بومی خود نیز تطبیق و تجربه کنند.

(۳) کاه شماره ۴-۵ سال اول دوره جدید صفحه ۲۵ ستون ۲.

(۴) رجوع کنید به «کاه» دوره قدیم شماره ۳۵ صفحه ۲.



چون مقصود فقط ذکر بعضی نمونه‌ها بود نه استقصاء کامل در این زمینه که از موضوع مستقیم ما خارج است و هم نگارنده این موضوع را بطور مخصوص تنبّی نکرده‌ام لهذا بهمین چند قطعه از آثار نظم هجائی قدیم ایرانی در فارسی آکتفا رفت و از اینهمه معلوم میشود که اینگونه شعر در قرون اولای اسلام معمول بوده و معقول هم نیست که ملت متمدنی شعر نداشته باشد و یا ابو التّقی و ابن البیث مخترع شعر فارسی یا اشخاص استثنائی بوده باشند. چیزی که بموضوع مستقیم ما در این زمینه ارتباط تواند داشت اشعار رزمی و داستانی است در زبان فارسی دوره اسلامی. از اینگونه اشعار نیز ظاهراً در میان ایرانیان در قرون اولای اسلام بوده و علامت آن این است که در کتاب «مروج الذهب» مسعودی می‌بینیم که در موقع گفتگو از قلعه «الآن» [الآن] مسعودی گوید «این قلعه یکی از قلاع معروف با استحکام در عالم است و حکایت بنای آنرا از طرف اسپندیار ایرانیان در اشعار خود ذکر کرده‌اند». چون کتاب مروج الذهب در سنه ۳۳۶ تألیف شده لهذا این اشعار نیز که مسعودی از آن حرف میزند باید از قدیمترین اشعار داستانی باشد که سرگذشت اسپندیار (و شاید هفت خوان) نیز در آنها سروده شده بود.

اما اثری که از قدیمترین نظم داستانی در فارسی بعد از اسلام بما رسیده شاهنامه<sup>(۱)</sup> مسعودی مروزی است که ذیلاً بشرح این فقره میردازیم:

مسعودی مروزی تا آنجا که ما فعلاً خبر داریم قدیمترین شاعری است که داستان ملی و تاریخ ایران را از کیومرث تا یزدجرد آخری برشته نظم کشیده بوده است. از این شاعر قدیم ما از دو مأخذ خبر داریم یکی کتاب غرر ملوک الفرس تعالی<sup>(۲)</sup> است که در دو جا از آن کتاب اسم مسعودی برده شده نخست در شرح احوال طهمورث است که تعالی گوید «مسعودی در مثنوی فارسی خودش آورده که طهمورث قلعه (کهندز) مرو را بنا نهاد<sup>(۳)</sup>». دیگر در انجام کار زال پدر رستم گوید «مسعودی مروزی در مثنوی فارسی خود ذکر کرده که او (یعنی بهمین) ویرا (یعنی زال را) کشت و باحدی از کسان و خویشان او ابقا نکرد<sup>(۴)</sup>». چون تعالی کتاب خود را میان سنه ۴۰۸ و ۴۱۲ تألیف کرده ذکر او از مسعودی قِدم زمان ویرا ثابت نمیکند ولی مأخذ دیگر که در آن ذکر این شاعر آمده قدیمتر از کتاب تعالی است و آن «کتاب البدء و التّاریخ» تألیف مطهر بن طاهر المقتسی است که در سنه ۳۵۵ تألیف شده<sup>(۵)</sup>. در

(۱) اینکه منظومه تاریخی این شاعر «شاهنامه» اطلاق می‌کنیم نه از این جهت است که کتاب وی موسوم بشاهنامه بوده بلکه برای اینست که چنانکه در مقالات سابقه گذشت بقیده ما شاهنامه مانند سیر الملوک در عربی بهر کتاب مشهور یا منظوم فارسی که شامل تاریخ و داستان ایران بوده اطلاق میشده است.

(۲) چاپ پاریس، سنه ۱۹۰۰ میلادی.

(۳) عین عبارت این است «و زعم المسعودی فی مزدوجه بالفارسیه ان طهمورث

بنی قهندز مرو» [صفحه ۱۰۰].

(۴) عبارت عربی چنین است «و ذکر المسعودی التّروزی فی مُزدوجیه الفارسیه انه قتلّه و لم یبق علی احد من ذویه» [صفحه ۳۸۸]. از این فقره میشود استنباط کرد که از منظومه مسعودی در قرون متأخره اثری نمانده بود چه مؤلف بمجل التّواریخ که کتاب خود را تقریباً صد سال بعد از فردوسی نوشته در باب سرانجام کار زال (وفات یا قتل او) گوید که «در هیچ کتاب این ذکر (یعنی وفات زال) نیاقم مگر در بهمین نامه که حکیم ایرانشان [؟ ایرانشاه] بن ابی الحیر نظم کرده است؛ بایام دارا بشورید حال برون شد ز دنیا جهانیدمه زال».

(۵) این کتاب باهتام هوارث در پاریس در سنه ۱۹۰۱-۱۹۰۳ در ۴ جلد با ترجمه فرانسوی طبع رسیده.

سلطنت کرد شکی نیست و محتاج با استدلال نبیاشد<sup>(۱)</sup> ولی وقتیکه در «مروج الذهب» مسعودی مؤلف در سنه ۳۳۶ میخوانیم که گوید «بهرام گور را اشعاری است عربی و فارسی که ما در اینجا از ذکر آنها محض اختصار صرف نظر کردیم» و در «غرر ملوک الفرس تعالی مؤلف در بین سنه ۴۰۸ و ۴۱۲ باز بهمین بیت منسوب بهرام با قدری تغییر و قریب بمقل یعنی ساده تر<sup>(۲)</sup> بر میخوریم کم کم شکی در مسئله پیدا شده و احتمال داشتن اسامی بخاطر میرسد و بالأخره در کتاب المسالک و الممالک ابن خردادبه (چاپ لندن صفحه ۱۱۸) مؤلف در حدود سنه ۲۳۰ یک قطعه شعر یا «نثر مستعج» از بهرام گور بر میخوریم که گمان می‌کنیم باساس مطلب نزدیک شده‌ایم و آن چنانست «منم شیر سَلْتَبَه و منم تیر تله<sup>(۳)</sup>» که در واقع دو قطعه هفت هجائی است. دیگر قطعه ایست از ابو التّقی التّیاس بن طرخان در خصوص شهر سمرقند که باز در کتاب سابق الذکر ابن خردادبه (صفحه ۲۶) آمده بدینترار: «سَرَقَنْدِ کَنْدِ مَنَد بَرَنْتِ کِ افکَنْد آز شاش نه<sup>(۴)</sup> بهی همی شه<sup>(۵)</sup> نه جهی<sup>(۶)</sup>» که چهار مصراع شش هجائی است. از این ابو التّقی عیاس از راه دیگری خبر نداریم ولی بهر حال اگر قدیمتر نباشد اقلاد در اواخر قرن دوم یا اوایل قرن سوم و در واقع در عهد مأمون عباسی باید بوده باشد چه ابن خردادبه آنرا مانند یک شعر معروفی بدون هیچ شرح نقل می‌کند. یک قطعه شعر باین سیاق نیز در «مجل التّواریخ» بنظر رسید که اگر چه از حیث وثوق و اعتماد باصلی بودن با قطعات سابق الذکر قیاس پذیر نیست زیرا که اولاً در کتاب متأخر فارسی آمده<sup>(۷)</sup> و ثانیاً نسبتش یک شخص موهوم غیر تاریخی داده شده با وجود این خیلی هم دور از عقل و قبول نیست چه وزن و سیاقش شبیه اشعار سابق الذکر بوده و محتمل است پادشاهی که این شعر بهمد او نسبت داده شده با یکی از سلاطین ساسانی خلط و اشتباه شده. در مجل التّواریخ (بنقل موغل از آن در «روزنامه آسیائی» فرانسیوی دوره ۳، جلد ۱۱، صفحه ۳۵۷) در شرح حال سلطنت های چهار آزاد<sup>(۸)</sup> گوید «و اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند: «بخور بانوی جهان هزار سال نوروژ و مهرگان».

(۱) حتی تربیت بهرام گور در میان اعراب لحنی حیره نیز مؤید مدعا نمیشود و آنچه در کتب عربی قدیم از اسناد اشعار عربی بوی آمده (مثلاً در مروج الذهب) نیز قریب بمقل نیست زیرا که در دو قرن قبل از هجرت حتی وجود شعر عربی نیز مشکوک است و یاد در حالت جنبی بوده و جاحظ در کتاب الحیوان (صفحه ۳۷ جلد اول) قدیمترین شعر عربی را در ۱۵۰ سال و منتهای دوست سال پیش از ظهور اسلام می‌گذارد.

(۲) در کتاب غرر چنین است: «منم آن شیر شله و منم آن بیر یله منم آن بهرام گور [و] منم آن بو جبهه». تعالی نیز این بیت را از ابن خردادبه نقل میکند باینطور «قال ابن خردادبه فاما الذی رویه اصحابنا له فقولہ . . . .».

(۳) سَلْتَبَه یکی از بلاد دماوند بوده و عبارت ابن خردادبه چنین است «و مَدینَةُ دَمَاوَنْد سَلْتَبَه قَال بَهْرَام جُور . . . . الخ». در کتاب «هفت قلزم» (بنقل پرج — Pertsch — از آن) در بحر سوم از قلزم هفتم آورده که «قاسم بن سلام بنسدادی رئیس و قدوة مورخین گفته که اولین کسی که یک شعر فارسی گفت بهرام گور بود که وقتیکه در موقع شکار شیری را کشت از غایت وجد این بیت بر زبانش جاری شد «منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام مرا و پدرم بوجبه». نگارنده را معلوم نیست که این فقره در کدام کتاب ابو عبید القاسم بن سلام هروی مزبور آمده ولی بهر حال در آنصورت منشأ روایت این شعر از روایت ابن خردادبه هم قدیمتر میشود چه ابو عبید مزبور از خواص عبدالله بن طاهر امیر خراسان بوده و در سنه ۱۵۰ متولد و در ۲۲۲ وفات یافته است.

(۴) نسخه بدل «ارشاش به». (۵) ظاهراً یعنی «همیشه»

(۶) نسخه بدل «ته جهی» — ظاهراً مصراع اول را بکسر اضافه در دال سرقند باید خواند و نه شش هجا نمیشود. در آن صورت معنی شعر چنین میشود: سرقند یک ویرا نه ایست که زینت خود را انداخته از شهر چاچ که بهتر نیستی پس تو هم همیشه از خطر نخواستی جستی. معنی مصراع دوم بنگارنده روشن نیست. دخویه آنرا چنین ترجمه کرده «چگونه او زینت خود را افکند است!»

(۷) مجل التّواریخ در سنه ۵۲۰ تألیف شده.

(۸) های چهار آزاد که در کتب عربی «خانی» ضبط شده بنا بر داستان افسانه‌ای ایران دختر پادشاه افسانه‌ای بهمین بوده و بقیده بعضی از علمای مستشرقین با سیرامیس ملکه بابل در افسانه‌های یونانی یکی است و حتی کلمه سیرامیس بتحریفات لغوی و تدریجات مختلفه از همان کلمه «های چهار آزاد» تولد یافته والله اعلم.

و چهارم و پنجم در بلاد مختلفه برمیخوریم<sup>(۱)</sup>. در بغداد<sup>(۲)</sup> در بلخ<sup>(۳)</sup> در مرو رود<sup>(۴)</sup> و در مرو اشخاص معروفی باین نسبت بوده و مخصوصاً معلوم میشود در بلاد خراسان خیلی از افراد این سلسله منتشر بوده‌اند و بالأخص در مرو که در آنجا یک شعبه از این طایفه بوده و در کتب مختلفه اسامی بعضی از آنها پیش می‌آید<sup>(۵)</sup>. مرو که تا سنه ۲۱۵ هجری مرکز فرمانفرمایی خراسان و ماوراءالنهر و مقر امرای طاهری بود در واقع مرکز نهضت ایرانی نیز بوده و حتی در اواخر قرن سوم و اوایل چهارم می‌چیم که مرزبان آنجا احمد بن سهل نسب خود را بساسانیان میرساند و دعوی استقلال میکند<sup>(۶)</sup> و شخصی که مأخذ روایات فردوسی در قصه رستم بوده یعنی ازاد سرو پیش همین احمد بن سهل بوده (چنانکه ذکرش بتفصیل بیاید) و لهذا عجب نیست اگر اولین ترانه داستانی ملی ایران از این شهر ملقب به «شاهجهان» بلند شده باشد. یک نکته هم از اشعار مسعودی ظاهر میشود و آن استعمال اسلوب شعر متروی است در تاریخ و قصه سرانی و دیگر انتخاب بحر هزج است برای نظم تاریخی که هر دو فقره لایق توجه است. اما کتب و آثار مشهور در داستان و تاریخ ایران که از آن خبر داریم شاهنامه‌های متروی بوده که پیش از دقیقی و فردوسی تألیف شده بوده‌اند. در اینکه شاهنامه‌های متروی بفارسی پیش از زمان فردوسی وجود داشته شکی نیست و ما از مأخذ مختلفه خبر از آنها داریم لکن تعیین هویت آنها بطور تحقیق هنوز با معلوماتی که در دست است برای ما میسر نیست و مخصوصاً واضح نیست که این شاهنامه‌ها که ما با اسامی و اخبار آنها در مأخذهای مختلف برمیخوریم بعضی عین دیگری است یا هر کدام جداگانه کتابی دیگر بوده است. از شاهنامه ابوالموید بلخی شاعر معروف و شاهنامه‌ای که باسر ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی تألیف شده و بعدها (بموجب روایت دیباچه شاهنامه فردوسی) فردوسی آنرا رشته نظم کشید از چندین راه اطلاع داریم علاوه بر این شاهنامه ابو علی محمد بن احمد بلخی شاعر است و شاهنامه‌ای که ثعالی در کتاب غرر ملوک الفرس از آن حرف میزند<sup>(۷)</sup>. شاهنامه ابوالموید بلخی ظاهراً قدیمترین این نوع کتب است. از این شاهنامه ما در شماره دوم و هشتم از سال اول کاوه (دوره جدید) مختصراً سخن رانده‌ایم. قدیمترین مأخذی که در آن ذکر این کتاب آمده ترجمه فارسی تاریخ طبری است که بلعی آنرا در سنه ۳۵۲ نوشته

(۱) در کتاب الحیوان جاحظ، در وفیات الأعیان ابن خلکان، در کتاب الأنساب سمانی، در تاریخ طبری و خیلی کتب دیگر ذکر مشاهیر این طایفه پیش می‌آید.  
(۲) مثل مسعودی بغدادی مؤلف مروج الذهب و کتب دیگر که نباید با این شاعر فارسی زبان خلط شود.

(۳) در تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار ذکر از یکنفر مسعودی نام آمده که در ایام هرون الرشید (۱۷۳-۱۹۳) در بلخ وقایع نکار (صاحب البرید) بوده [ترجمه تلخیص انگلیسی برون، صفحه ۱۳۸].

(۴) مثل محمد بن ابی السعادات تاج الدین خراسانی مرو رودی متوفی سنه ۵۸۴.  
(۵) از شش نفر مسعودی که در کتاب الأنساب سمانی ذکر شده و در قرن سوم و چهارم حیات داشته‌اند چهار نفر در مرو بوده‌اند. در کتاب ابن خلکان نیز از سه نفر مسعودی نام یکی از اهل مرو بوده و در نیمه اول قرن پنجم وفات یافته و دیگری مرو رودی بوده و سومی که معلوم نیست کجائی است باز بقرائن ظاهراً در مرو خراسان و مرو بوده است.

(۶) احمد بن سهل در حدود سنه ۳۰۶ برضد امرای سامانی سر مخالفت و خودسری برداشته و در سنه ۳۰۷ گرفتار شده و در حبس وفات یافت.

(۷) علاوه بر اینها اسامی بعضی کتب فارسی در کتب قدیمه موجوده دیده میشود مانند کتاب بیروزنامه (و شاید کتاب همدان نیز) که بمجل التواریخ راجع بتاریخ ایران از آنها نقل میکند و ممکن است قدیم باشند.

این کتاب در قسمت تاریخ ایران و در ابتدا و انتهای آن دو بیت از ابتدا و یکی دیگر از انتهای منظومه مسعودی عیناً برای ما حفظ شده بدینقرار: در اخبار کیومرث گوید «ایرانیان را در کتب خودشان عقیده بر آن است و خدا داناتر است بحق و باطل آن که اولین کسی که از نبی آدم سلطنت کرد اسنش کیومرث بود و وی عریان بود و در زمین میگشت و سلطنتش سی سال بود و مسعودی در قصیده مزین<sup>(۱)</sup> خود بفارسی گفته:

نخستین کیومرث آمد بشاهی گرفتش بگیتی درون پیش گاهی  
چو سی سالی بگیتی بازشا بود کی فرمانش بهر جانی روا بود<sup>(۲)</sup>

و من این ابیات را ذکر نکردم مگر برای آنکه دیدم ایرانیان این ابیات و قصیده را بزرگ میشمارند و آنرا تصویر میکنند و مانند تاریخی برای خود میندازند<sup>(۳)</sup>. دیگر در همان کتاب در عاقبت سلاطین ساسانی گوید «کار پادشاهان ایران با آخر رسید و خدا دین خود را ظاهر کرد و بوعده خود وفا نمود و در این باب گوید ابن الجهم [سریع]:

والفرس والرؤم لها ایامٌ یمنعُ من تقحیمها الإسلامُ

و مسعودی در آخر قصیده فارسی خود گوید:

سپری شد نشان خسروانا جو کام خویش راندند در جهان<sup>(۴)</sup>.

زمان این شاعر را ما بطور تحقیق نمیتوانیم بگوئیم ولی ظاهراً شکی نباید در این باشد که از تاریخ کتاب البدء و التاریخ یعنی سنه ۳۵۰ خیلی قدیمتر است زیرا که مقدسی که خودش اهل فلسطین بوده و بایران آمده بوده این اشعار را در میان ایرانیان شایع و منتشر یافته بطوریکه این قصیده را همه جا تعظیم کرده و مانند شاهنامه‌های کنونی تصاویر برای آن درست میکرده‌اند. الف زایده در آخر مصراعهای اخیر نیز چنانکه تولدیکه در اشعار دقیقی ملاحظه کرده علامت قدیمی زبان است. از خود شاعر هیچ خبری برای نگارنده معلوم نیست. مسعودی یک شهرت و نسبتی است که باولاد و اعقاب عبد الله بن مسعود هذلی متوفی سنه ۳۲ از اصحاب حضرت رسول و عبد الله بن عبته بن مسعود از تابعین داده شده. طایفه اولی خیلی بزرگ و کثیر الافراد بوده و مثلاً مانند طباطبائی در این زمان در همه بلاد پراکنده بوده‌اند و مابعدۀ زیادی از آنها در قرون سوم

(۱) مقصود از قصیده در عربی معنی اصطلاحی امروزه آن در فارسی نیست بلکه هر منظومه مفصل یا مختصر که رشته کلام در آن نگسلد در عربی قصیده خوانده میشود و مقصود از مزین آراسته و بیراسته است که بپیرایشها و صنایع شعری در آن بکار برده شده باشد و ما کلمه «محرر» را در متن عربی بجزین ترجمه کردیم و معنی تحت اللفظی تحبیر شعر تحسین آنست.

(۲) بیت اول ظاهراً یک خلیلی دارد و باید سقطی در آن واقع شده باشد ورنه از بهر هزج نبوده و با بیت دوم موافقت نمیدهد. در مصراع اول اگر «کیومرث» را بنا بضرورت شعر «کیومرث» بخوانیم وزن درست میشود ولی در مصراع دوم اشکال بهر تقدیر باقی است.

(۳) جلد سوم، فصل یا زدهم، صفحه ۱۳۸. - عین عبارت عربی چنین است «زَعَتِ الْأَعْلَامُ فِي كُتُبِهَا وَاللَّهُ اعْلَمُ بِحَقِّهَا وَبِاطِلِهَا أَنْ أَوَّلَ مَنْ فَتَكَ مِنْ نَبِيِّ آدَمَ اسْمُهُ كِيَوْمَرْتُ وَأُمُّهُ كَانَتْ عَرَبِيًّا تَسْبُحُ فِي الْأَرْضِ وَكَانَ مَلَكُهُ تَلَايِنَ سَنَةً وَفَدَّ قَالَ التَّمُودِيُّ فِي قَصِيدِهِ النُّجْرِيَّةِ بِالْفَارِسِيَّةِ [هزج] نَحْسْتَيْنِ . . . . . الخ. وَ إِنَّمَا ذَكَرْتُ هَذِهِ الْأَبْيَاتَ لِأَنِّي رَأَيْتُ الْفَرَسَ يَمْطُونُ هَذِهِ الْأَبْيَاتَ وَالْقَصِيدَةَ وَ يَصُورُونَهَا [نسخه بدل «يُصَوْنَهَا»] وَ يَرَوْنَهَا كَتَابِيحًا لَهُمْ».

(۴) جلد سوم، صفحه ۱۷۳.

یک خبر دیگر هم بتازگی از شاهنامه ابو المؤید بلخی بنگارنده رسیده و آن نقلی است که مؤلف کتاب تاریخ فارسی سیستان<sup>(۱)</sup> از این کتاب کرده ولی نه باسم شاهنامه. آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی معلم دار الفنون طهران که از فضایل بسیار لایق ستایش امروزه در ایران است مقاله‌ای در باب «شعر و موسیقی قدیم ایران» از تنبغات خودشان رای درج در روزنامه کاوه باداره این روزنامه فرستاده‌اند<sup>(۲)</sup> در این مقاله که ما باذن فحوی ادیب محترم از نسخه خطی آن این مطلب را اقطاف میکنیم معظم له در ضمن بحث از موسیقی ایرانی و سرود «کرگویی» قطعه‌ای از تاریخ سیستان را محض استشهاد بطلب خودشان ذکر کرده‌اند و آن قطعه بدینقرار شروع میشود «و ابو المؤید اندر کتاب شکر شاسب گوید که کیخسرو با دزدبازگان رفت و رستم دستان با وی بود و آن تاریکی و پتیاره دیوان بفرآورد تعالی بدید که آذرگشپ پیداگشت . . . . . (۳)». از قراریکه جناب معظم له در حاشیه باورقی راجع بابو المؤید مینویسند در کتاب مزبور یعنی تاریخ سیستان در چند جا «نام این بو المؤید و کتاب گرشاسب او» آمده و در یکجا هم صریحاً در آن کتاب او را بو المؤید بلخی خوانده. چنانکه دیده میشود در اینجا لفظ شاهنامه ذکر نشده ولی گویا چندان شبهه در این نباشد که اخبار گرشاسب نیز در جزو همان کتاب ابو المؤید بوده که بلعی و عنصر المعالی و ابن اسفندیار آرا (ظاهراً نه بعنوان اسم کتاب) شاهنامه نامیده‌اند<sup>(۴)</sup> و مجمل التواریخ آرا «شرا بو المؤید» خوانده و تاریخ سیستان آرا یا یک جلد و فصل مخصوص آرا «کتاب گرشاسب» مینامد اگر چه اینهم ممکن است که ابو المؤید علاوه بر کتاب شاهنامه خود که وجود آن بثبوت پیوسته یک کتاب دیگری هم باین عنوان داشته باشد. از همه این قراین و علامات چنان بدست میاید که ابو المؤید بلخی شاعر معروف عهد سامانیان و اولین نظم کننده قصه یوسف یک کتابی در تاریخ و داستان سلاطین و پهلوانان ایران بنثر فارسی داشته که آن کتاب پیش از سنه ۳۵۲ و شاید هم زمانی معتد به قبل از تاریخ مزبور تألیف شده بود چه مدتی برای انتشار کتاب در آن زمان لازم بوده تا مؤلف کتاب دیگر از آن نقل و ذکر بکنند. و در آن کتاب بقدر متقین احوالات ضحاک و جشید و اولاد و اعقاب او و داستان آغش و هادان و اخبار سام و زریمان و کیقباد و افراسیاب و لهراسب و کی شکن و احوال فریدون و ایرج و سلم و تور و منوچهر و داستان گرشاسب مندرج بوده است. بعد از شاهنامه ابو المؤید بلخی خوبست از شاهنامه همشهری او ابو علی محمد بن احمد بلخی شاعر چند کله بگوئیم و بگذریم.

لکن مجال سخن بواسطه تنگ شدن عرصه صفحات کاوه در این شماره تنگ است و بدبختانه مجبوریم قیسه این مقاله را (که بچاپ هم رفته بود) با اشاره ادبانه کاوه از این شماره خارج کرده و بشماره دیگر بگذاریم لهذا موعدها برای اتمام سخن و شرح سه شاهنامه فارسی دیگر تا عهد فردوسی شماره آینده است. محصل.

- (۱) تفصیل این کتاب مفید و مهم که خیرش مجهول بوده در ضمن مقاله خود آقای میرزا عباس خان مشروحاً خواهد آمد.  
 (۲) این مقاله در شماره آینده کاوه نشر خواهد شد.  
 (۳) چون تمام این قطعه منسوب بابو المؤید در ضمن مقاله «شعر و موسیقی قدیم ایران» نشر خواهد شد بیش از این نقل از نسخه خطی را لازم ندیدیم.  
 (۴) الآثار الباقیه صفحه ۹۹.

و در آن کتاب در ذکر عاقبت کار جشید و اسامی اولاد و اعقاب او چنین گوید «و یارسیان گویند بیرون از کتاب که بگریخت (۱) براولستان شد بجدی دراز و گویند دختر پادشاه زاوولستان بزین شد و پدر نداشت و پدرش امر بدست او کرده بود پس چون دست بدختر دراز کرد پسری آمدش تور نام . . . . . و حدیثها و اخبار ایشان بسیار گوید ابو المؤید بلخی بشاهنامه بزرگ (۲)». دیگر در کتاب قابوسنامه تألیف عنصر المعالی که در سنه ۷۵۰ تألیف شده ذکر این کتاب آمده بدینقرار که در مقدمه آن کتاب در خطاب بپسرش گیلان شاه گوید «و چنان زندگانی کن که سزای تخته پاک تو باشد که ترا ای پسر تخته و اصل بزرگت و از هر دو اصل کریم الطرفین و پیوسته ملوک جهانی جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشگیر که نیره آغش و هادان است و آغش و هادان (۳) ملک کیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابو المؤید بلخی و بر او در شاهنامه آورده و ملک کیلان با جداد تو از او یادگار مانده . . . . . (۴)». دیگر در کتاب مجمل التواریخ که در سنه ۵۲۰ تألیف شده (۵) ذکر کتاب ابو المؤید آمده بدینقرار که در مقدمه آن کتاب گوید: « . . . ما خواستیم که تاریخ پادشاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب علی الولی جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچه خوانده‌ایم در شاهنامه فردوسی که اصل است و کتابهای دیگر که شعبهای آنست و دیگر حکما نظم کرده‌اند چون گرشاسب نامه، چون فرامرزننامه و اخبار بهمن و قصه کوش ییل دندان و از سر ابو المؤید . . . . . (۶) چون اخبار زریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسب و آغش و هادان و کی شکن و آنچه در تاریخ جریر یافتیم (۷) و سیر الملوک از گفتار و روایت ابن المقفع و . . . . . (۸)». دیگر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که در حدود سنه ۶۱۳ تألیف شده در ضمن شرح بیان ولایت رویان ذکری از «شاهنامه مؤیدی» کرده بدینقرار که گوید: «بنای این شهر در زمان فریدون بوده و قتیکه پسران او تور و سلم برادر خودشان ایرج را کشتند از وی دختری ماند در ناحیه گفگور در ماوجه کوه. فریدون در آن وقت خیلی پیر بود و ابروهای او چنان افتاده بود که مینایستی آنها را ببندند. یگانه دعای او این بود که آن قدر زنده بماند تا انتقام قتل پسر عزیز خود را ببیند و او دختر ایرج را یکی از برادرزادهای خود بزین داد و قتیکه دختر طفلی زائید بچهارا فرویدن پیر نشان دادند وی گفت: ماند چهرش بچهر ایرج و لهذا وی منوچهر نامیده شد و چنانکه بنظم و نثر در شاهنامههای فروسی و مؤیدی<sup>(۹)</sup> شرح داده شده وی انتقام جذخود ایرج را گرفت پیش از آنکه فریدون از دنیا برود (۱۰)».

- (۱) یعنی جشید.  
 (۲) ترجمه تاریخ طبری، چاپ بمبئی، صفحه ۴۰.  
 در مجمل التواریخ در باب اولاد جشید و اسامی آنها شرح مفصّلی است که احتمال میرود از ابو المؤید بلخی اخذ شده باشد.  
 (۳) رجوع کنید به کاوه شماره ۱۲، صفحه ۷ ستون ۲ حاشیه.  
 (۴) در نسخه چاپی «ارغش فرهادوند» چاپ شده ولی چون غلط واضح است اصلاح شد.  
 (۵) قابوسنامه چاپ طهران صفحه ۸. (۶) اینجا یک کلمه ناخواناست که قریب بقین «بخی» باید باشد. (۷) مقصود محمد بن جریر طبری است.  
 (۸) مجمل التواریخ بنقل ژول موهل از آن در ضمن دیباچه فرانسوی خود بشاهنامه فردوسی که در سنه ۱۸۳۸ میلادی با ترجمه فرانسوی طبع و نشر کرده (صفحه III).  
 (۹) در ترجمه انگلیسی این کلمه باملای فرنگی مؤیدی بکسریاء ضبط شده ولی نگارنده را شکی نیست که املا صحیح مؤیدی است بفتح یاء و مقصود شاهنامه ابو المؤید است. (۱۰) ترجمه تلخیص انگلیسی استاد برون صفحه ۱۸-۱۸.  
 — آنچه در متن درج شد ترجمه از انگلیسی است و قطعاً با اصل عبارت فارسی کتاب که دسترس نیست مطابق نخواهد بود لکن معنی همان است.

# ترتیبات اشتراک

بمبوم مشترکین وبالخصوص وکلای محترم روزنامه

روزنامه کاوه فقط و فقط باشخصی فرستاده میشود که قبول اشتراک کرده و قبلاً وجه اشتراک سالیانه را که در ایران سه تومان و نیم است یکی از وکلای کاوه که اسامی آنها در ذیل درج است پرداخته و قبض (چه قبض چای اداره و چه غیر آن) بامضای وکیل مزبور گرفته و آن قبض را بداره کاوه رسانیده باشند که در آن صورت مستقیماً توسط پست و مرتباً روزنامه باسم خود اشخاص مزبور راساً ارسال میشود. ارسال وجه اشتراک و یا پول جزئی که بتوسط بانکها ممکن نمیشود بتوسط حواله پستی به پاریس آسان است و میشود مستقیماً فرستاد. علاوه بر این باید هم مشترکین و هم وکلای محترم روزنامه کاوه شرایط ذیل را منظور بدارند:

۱ - اسم و عنوان محل اقامت مشترک باید در همان قبض با کمال صراحت نوشته شود که خوانا باشد.  
۲ - اشتراک سالیانه فقط از اول هر سال تا آخر آن (یعنی سال روزنامه) تواند شد نه از هر شماره روزنامه تا همان شماره از سال آینده.  
همچنین اشتراک ششماهه فقط از شماره اول هر سال تا شماره ۶ و یا از شماره ۷ تا ۱۲ تواند شد نه هر شش شماره را علی التبعین.  
۳ - وکلای محترم روزنامه باید بمجرد دریافت وجوه اشتراک فوراً آنرا بداره کاوه برسانند یعنی همینکه تا قریب ده تومان مثلاً پیش ایشان جمع شد که بتواند برات لندن یا پاریس از بانگ بگیرد باید بدون تأخیر یک براتی باسم اداره کاوه حواله لندن یا پاریس گرفته و در جوف مکتوب سفارشی برای ما بفرستد تا وصول کنیم.

۴ - لازم نیست کسی که پول میفرستد عین آن پولی را که ما قیمت اشتراک روزنامه را بدان پول نوشته ایم پیدا کرده و بفرستد بلکه میتواند معادل آنرا بمظنه روز از پول آن مملکت که در آنجاست یا پول هر مملکتی دیگر که بدانجا دسترس دارد برات گرفته و بفرستد مثلاً کسی که در ایتالیا است و باید وجه اشتراک خود را که یک لیره انگلیسی است بپردازد لازم نیست که پی عین لیره گشته و پیدا کرده بفرستد بلکه میتواند معادل لیره انگلیسی لیرای ایتالیائی برات خریده و ارسال دارد و هکذا.

۵ - در ولایاتی که ما وکیل نداریم مشترکین میتوانند وجوه اشتراک را یا بزدیکترین نقطه ای که در آنجا وکیل کاوه است بفرستند و یا چند نفر با هم وجوه اشتراک را رویهم گذاشته بتوسط بانک یک برات گرفته و بفرستند و اصلاً سهلتر آنست که از پستخانه حواله پستی برای پاریس گرفته و در لف پاکت سفارشی برای ما بفرستند که وصول کنیم.

۶ - پاکت چای دارای عنوان اداره کاوه پیش وکلای کاوه حاضر است و هر کسی میتواند بلا عوض از حضرات معزّی الیهم گرفته و با ما مکتبه کند یا حواله و قبض و غیره بفرستد که اسباب سهولت است.

۷ - روزنامه کاوه تک فروشی منظم ندارد و فقط بمشترکین منظم فرستاده میشود و از بعضی شمارهها هم اصلاً برای تک فروشی فرستاده نمیشود و لهذا کسانی که تک خرید میکنند ممکن است بعضی شمارهها بایشان اغلب نرسد.

۸ - وکلای کاوه باید لطف فرموده اقلأً هر دو هفته یک مکتوب در روش امور روزنامه و مطالب راجع بداره بما بنویسند و هر ماه یک صورتی از اسامی تمام مشترکین برای اداره بفرستند.

۹ - چون بعد از این شماره (شماره اول از سال دوم) دیگر باحدی روزنامه فرستاده نخواهد شد مگر بمشترکین (و مقصود از مشترکین فقط آتیهانی هستند که در وصول این شماره وجه اشتراک را نقد و پیشکی پرداخته باشند) و نیز چون وصول خبر اشتراک از وکلا بواسطه تأخیر در ایاب و ذهاب پست زمانی طول میکشد لهذا محض اینکه روزنامه مدتی از مشترکین قطع نشود لازم است آقایان وکلای محترم روزنامه بمحض وصول و انتشار این شماره تلگراف مختصری مشعر بر عده مشترکین سال دوم کاوه و مبلغ وجهی که از بابت سال دوم بداره کاوه فرستاده اند و در راه است مخایره نمایند تا مدت زیادی در ارسال شماره دوم و سوم تأخیر نشود و پس از مخایره تلگراف هم بلا فاصله کتباً صورت اسامی و عنوان محل و کوجه مشترکین را بداره بفرستند که پس از وصول تلگراف بعهده مشترکین از شماره دوم و سوم روزنامه پیش وکلای روزنامه فرستاده میشود تا بمشترکین توزیع نمایند و پس از وصول مکتوب مشتمل بر صورت اسامی از شماره بعد مستقیماً بخود مشترکین ارسال میشود.

آدرس تلگرافی فقط این دو کلمه «روزنامه کاوه - برلین» - (Rouznakaveh, Berlin) - کافی است که عنوان مخصوص تلگرافی ما در تلگرافخانه برلین است و مخفف لفظ «روزنامه کاوه» است دیگر اسم شخص و کوجه و نمرة خانه در تلگراف لازم نیست.

۱۰ - ما ورقههایی مخصوص در روی کاغذ زرد چاپ کرده ایم که در لف شمارههایی که از گاهی بگاهی بعنوان نمونه برای اشخاص متفرقه که از مشترکین نیستند فرستاده میشود میگذاریم. در ذیل آن ورقه زرد رنگ محض سهولت صورت تقاضانامه ای چاپ شده که شخص نمونه خوان در صورت میل با اشتراک آن تقاضانامه را پر کرده یعنی اسم و عنوان خود را نوشته و امضا کرده با رسید وجه اشتراک بامضای یکی از وکلای کاوه بداره کاوه بفرستد. برای بعضی از وکلای روزنامه و غیرهم اشتباهی در این مطلب حاصل شده و تصور کرده اند هر کسی طالب روزنامه شد باید حتماً از همان ورقه زرد پیدا کرده و آنرا پر کند و امضا نماید و اگر در کاغذ دیگری بنویسد صحیح نیست!! در صورتیکه اظهار میل با اشتراک بهر وسیله و ترتیبی باشد ضرری ندارد و تنها ترتیب این است که وجه اشتراک را بوکلائی روزنامه داده و قبض گرفته بداره بفرستد و بس.

ما با غیر از وکلای روزنامه با احدی نمیخواهیم حساب باز کنیم و مطالبات و بدهی داشته باشیم باین معنی که هر کس از هر جا مستقیماً بدون واسطه و کلا هر چه بخواهد از روزنامه و کتاب باید وجه آنرا پیشکی و نقد بفرستد تا هر چه خواسته فرستاده شود. وکلای روزنامه نیز در باره سفارشهای خود از فرستادن روزنامه و کتاب چه برای خود و چه برای دیگران شخصاً مسئول وجه آن سفارشها هستند و در حساب ایشان محسوب میشود خواه اشخاصی که کتاب و روزنامه گرفته اند و چه را پرداخته باشند یا نه.

# سلسله انتشارات « کاوه »

ایران آلمان قران مارک	سایر ممالک لیره انگلیسی	(۱) گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران
۱۰	۵۰	کتابی است جامع فواید سیاسی و اقتصادی مشتمل بر اغلب اطلاعات اقتصادی و امتیازات خارجهها در ایران و احصائیههای مالیاتی وجود لهای صادرات و واردات و دارای ۴۶ جدول کامل و ۶ نقشه و فهرست اسامی بترتیب تهجی
۴	۱۵	(۲) کشف تللیس از روی اسناد محرمانه انگلیسی در باب ایران کتابی است خیلی مفید دارای عکس عین اسناد محرمانه که برای سیاستون ایران مطالعه اش لازم است
۱	۲	(۳) جنایت روس و انگلیس نسبت بایران تألیف علامه مشهور آفاق استاد راندرس دایمارک که بسیار دلنشین است مشتمل بر عکس مؤلف و دیباچه مختصری که خود مؤلف برای ترجمه فارسی کتاب نوشته بعنوان «خطاب بایرانیان»
۵	۱۵	(۴) مختصر تاریخ مجلس ملی ایران رساله ایست مشتمل بر تاریخ مجلس در ایران و گذارش سه دوره آن مشتمل بر جدول اسامی وکلای هر سه دوره مجلس و هیئت وزرا از اول مشروطیت تا زمان تألیف کتاب

کتابهای فوق در اداره کاوه بفروش میرسد و بطالین که قیمت را قبلاً بفرستند و یا پول را بوکلای کاوه پرداخته و قبض شکر گرفته و بفرستند توسط پست ارسال میشود. کسانی که خرید کلی کنند و بکتابفروشها تخفیف داده میشود در ایران طالین بوکلای روزنامه کاوه رجوع نمایند.

## اعلان بتجار و اصناف محترم

در مغازه « پرسپولیس » در برن همه نوع اتمعه خرازی فروشی موجود و بقیمت مناسب بفروش میرسد. مغازه « پرسپولیس » از ایران و عثمانی و سایر ممالک سفارشهای تجاری قبول کرده و از کارخانجات معتبر آلمان هر جنس متاعی که سفارش داده شود چه از اجناس و اتمعه مذکور و چه غیر آن خرید کرده و بسرعت ممکنه ارسال میدارد. کسانی که طالبند بتوسط مغازه « پرسپولیس » مالی سفارش بدهند باید شرایط ذیل را منظور دارند:

- هر سفارش و خریدی که بتوسط اداره مغازه « پرسپولیس » داده شود در صورتیکه سفارش مزبور کمتر از پنجاه تومان باشد این اداره صدی پنج و اگر بیشتر از آن باشد از قرار صدی سه حق العمل خریداری برای خود منظور خواهد نمود.
- هر سفارشی که داده میشو باید وجه آن قبلاً فرستاده شود و برای صرفه صاحب سفارش بهتر است که برات بلیره انگلیسی یا فرانک فرانسوی حواله لندن یا پاریس باشد.

مدیر: رضا تربیت.

آدرس مغازه از این قرار است:

Persépolis  
Berlin-Charlottenburg  
Goethestrasse 1

فهرست چاپی مغازه بطالین فرستاده میشود.

## مخصوص تجار ایرانی

نظر بمناسبات تجاری و تجربیات سالهای دراز ما در ایران که بواسطه جنگ بین المللی قطع شده دوباره مضمّن برآن شده ایم که روابط تجاری خودمانرا

### مستقیماً بدون شخص ثالث

با آقایان تجار ایرانی از نوشروع کرده و مثل سابق داخل تجارت بشویم. و برای توضیح مطلب خاطر آقایان را مسبوق میداریم که گذشته از آنکه ما دارای بهترین مناسبات برای خرید و فروش اجناس صادره ایران هستیم دارای بهترین روابط با کارخانهای رنگسازی در بادن و نماینده عالیترین کارخانه دواسازی دنیا ریدل در برلین و عامل بزرگترین کارخانهای اتوموبیل سازی و ماشینهای مختلفه نیز میباشیم. از هر قبیل اجناس و ملزومات مختلفه نمونه فرستاده میشود و آقایان ایرانی در مکاتبه با ما میتوانند زبان فارسی بنویسند.

Robert Wönckhaus & Co.  
Hamburg 1, Glockengiesserwall

## دوره چهار ساله کاوه

دوره قدیم کاوه که مجموعه چهار ساله آن است در ۳۵ شماره و پر از مقالات علمی و ادبی و سیاسی است در اداره کاوه موجود است و قیمت ه تومان مجلد و چهار تومان بی جلد فروخته میشود. فقط برای مشترکین کاوه (چنانکه در شماره ۸ از سال گذشته شرح داده شده) بعنوان هدیه و تنها در مقابل قیمت بسته کردن و اجرت پست و سایر مخارج جزئی راجع بارسال بسته که روی هم پانزده قران برای مجلد آن و یکتومان برای غیر مجلدان در ایران و ه اشلینگ (سه ربع لیره انگلیسی) برای مجلد آن و نیم لیره انگلیسی برای غیر مجلد آن در خارجه باشد داده میشود. هر کس طالب باشد میتواند این قیمت جزئی را بوکلای اداره پرداخته و قبض امضا شده را گرفته برای ما بفرستد که فوراً ارسال میشود. از دوره قدیم چنانکه گهیم هنوز مقداری موجود است ولی معلوم است که با اولین تقاضا کنندگان ارسال میشود و اگر یکی از شمارهها تمام شد دیگر بتقاضا کنندگان تازه نمیشود فرستاد.

فهرست بعضی از مقالات مهمه دوره قدیم کاوه بقرار ذیل است:

شماره ۱	مقاله علمی و تاریخی راجع به «کاوه و درفش کاویانی»
۶-۵	«نوروز جشدی» بقلم استاد کابگر
۸-۷ و ۶-۵	مقاله متسلسله «نظری تاریخ و درس عبرت - داستان کرجهستان»
۹	«فنلاند»
۱۴ و ۱۳	«هندوستان»
۱۷ و ۱۶ و ۱۵	«قفاز»
۱۹-۱۸	تاریخ مختصر واقعات سال ۱۳۳۵ در اروپا و در ایران در تحت عنوان «سال دوم کاوه»
۲۰	مقاله راجع به «میرزا صادق خان ادیب الممالک»
۲۱	«افغانستان»
۲۱	«خشکبار ایران و روسیه»
۲۲	«اجتماع استوکهولم» و «داد خواهی ملت ایران»
۲۳	«تعدیات نظامیان روس در ایران»
۲۳	«رضای عیانی نقاش ایرانی» (مصور)
۲۷ و ۲۶ و ۲۵	«دوره جدید مشروطیت در ایران»
۲۵	«انگلیسها و جنوب ایران»
۲۷ و ۲۶ و ۲۵	«بهترین تألیفات فرنگیها در باره ایران»
۳۰-۲۹ و	«معدن نفت بختیاری»
۲۷	«روس و ایران»
۲۸	«استمهال در قروض ایران»
۳۲-۳۱	«حکم از روی تجربه»
۳۳	«فتح وظفر اجنایتون عامیون» سوسیالیسم در آلمان
۳۴	«قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام»
۳۵	

دوره سالیانه سال گذشته کاوه (سال اول دوره جدید) نیز در اداره موجود است و قیمت آن سه تومان است.